

بلاغ

در این شماره:

کوه باید شد و ماند رود باید شد و رفت دشت باید شد و خواند

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: ایرج یزدان بخش

سر دبیر: مژگان ربانی

تحریریه: ابراهیم براز، محمدرضا حیدرپور، مهتاب ذاکریان،

مژگان ربانی، امیر شهلا، فرهود صدرالسادات،

الهام علیزاده، بهداد محمدی، مهدی وفایی، فرهاد یوسفی

(کارشناسان گروه صنعتی پارت لاستیک)

طراح گرافیک: سارا فیروز

چاپ: نوین شرق، شهرک صنعتی توس، ۰۵۱۱-۶۰۶۲۶۱۱

نشانی دفتر نشریه: مشهد، شهرک صنعتی توس، فاز دوم،

بولوار اندیشه، انتهای خیابان پنجم، شرکت پویا گستر خراسان،

ماهنامه ستاره دانایی.

تلفن، ۰۵۱۱-۵۴۱۳۱۱۷

نمابر، ۰۵۱۱-۵۴۱۰۵۱۴

پست الکترونیک، danaee@partlastic.com

ما با کمال افتخار، چشم انتظار مطالب زیبای شما هستیم.

ستاره دانایی، اجازه می‌خواهد، مطالب دریافت شده را ویرایش

و خلاصه نماید. خوانندگان عزیز می‌توانند از تمامی مطالب

این نشریه با ذکر منبع استفاده نمایند.

ماهنامه فرهنگی گروه صنعتی پارت لاستیک

ویژه نوروز ۱۳۸۹ - شماره ۱۳ - ۵۰۰ تومان

سخن دوست	۴
گپی با تحریریه	۶
افراد مشهور بهمن و اسفند ماه	۸
سال نو	۱۰
۱۲۰ سال زنده باشی	۱۲
نظریه تریز	۱۴
دمساز دوصدکیش	۱۶
لوئیس بونوئل	۱۸
یادداشتی از نلسون ماندلا	۱۹
معرفی کتاب	۲۲
فناوری برتر - حس برتر	۲۳
تغییر چشم انداز	۲۴
کتابت را جابگذار	۲۵
نور و نار	۲۶
خشم و فاصله	۲۸
عکس های منتخب	۲۹
نوروز «نخستین روز آفرینش»	۳۰
کاربرد لیزر	۳۲
بزرگ علوی	۳۴
دردو دل های دارو دسته ما	۳۶
زنگ تفريح	۳۸
در و دیوار بزرگ چین	۳۹
مردی از تبار فرهاد کوه کن	۴۰
نیروی شفافبخش نوشتن	۴۴
در کوچه های غزل	۴۵
خودرو	۴۶
معرفی سایت ستاره دانایی	۴۸

ستاره‌دانی در یک نگاه

نوروز، جشنی برای تمام دنیا:

آداب و سنن مربوط به نوروز در گذشته بیش از امروز بوده‌است. تا چهل پنجاه سال پیش به راه انداختن «میر نوروزی» یکی از آیین‌های رایج بوده. داستان میر نوروزی این است که در پنج روز آخر سال اداره و فرمانروایی شهر را به فردی از پایین‌ترین قشرهای اجتماعی می‌سپردند و او نیز چند تن از مردم عوام را به عنوان خدم و حشم و عامل خود انتخاب می‌کرد و فرمان‌های تند و شدیدی علیه ثروتمندان و قدرتمندان می‌داد. آنها نیز در این پنج روز حکم او را کم و بیش اطاعت می‌کردند و تنها در موارد پولی به چانه زدن می‌پرداختند. پس از آن پنج روز نیز میر نوروزی مطابق سنت از مجازات معاف بود و هیچ کس از او بازخواست نمی‌کرد که چرا در آن مدت پنج روز چنین و چنان کرده‌است. در بیت زیر، حافظ به عمر کوتاه آدمی، عمر کوتاه گل و عمر کوتاه سلطنت میر نوروزی اشاره دارد:

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

۱۰

دسماز دوصد کیش:

عشق به شمس، مولانا را به دنیایی سراپا نور و شور و دلدادگی و شفقت برده بود؛ مولانا خاموش شده بود و شمس بود که سخن می‌گفت، با منطق و استدلالی قوی و نیرومند، از همه چیز، از فلسفه، کلام، حدیث، قرآن و تفسیر آیات، مذاهب گوناگون و به تحلیل عقاید مختلف می‌پرداخت؛ بر علوم رایج زمان خود به خوبی احاطه داشت و حکایات و تمثیلات را به عنوان قالبی برای بیان اصول موردنظر خویش به کار می‌برد. کلامش کوبنده و رها از آراستگی‌های ظاهری متکلمان و فقیهان بود، اما سخت بیدارکننده و به قول خود وی: «همه سختم به وجه کبریا می‌آید.»

۱۶

سینما:

لویس بونوئل، سینماگران و فیلمهای مورد علاقه اش: از «جاده های افتخار» ساخته کوبریک، «رم» ساخته فلینی، «رزمناو پوتمکین» اثر آیزنشتاین، «شکم چرانی» به کارگردانی مارکو فری، که در واقع بنای یادبودی بر عیاشیها و گوشتخواری دردناک ماست، از «گویی سرخ دست» ساخته ژاک بکر و «بازبهای ممنوع» اثر رنه کلماں خوشم می‌آید. فیلمهای اولیه فریتس لانگ را خیلی دوست دارم. از باسترکیتون و برادران مارکس هم لذت می‌برم. از فیلم «دست نوشته ای از ساراگوسا» مه که هاس، بر پایه رمانی از پوتوسکی ساخته است خیلی خوشم می‌آید.

۱۸

فناوری برتر - حس برتر:

فناوری برتر می‌کوشد زمان را کوتاه کند و تا جایی که می‌تواند به پدیده‌ها شتاب بدهد. اما حس برتر می‌کوشد زمان را طولانی تر کند. فناوری برتر از ما می‌خواهد در کمترین زمان ممکن، هر چه بیشتر تولید کنیم. اما حس برتر به ما فرصت می‌دهد تا از ناشناخته‌ها پرده برداریم. تجلی فناوری برتر / حس برتر در مراقبت‌های بهداشتی، فرهنگ، کسب و کار و رسانه‌های عصر ما به خوبی نمایان است. جنبه دیگری از حس برتر که در دنیای سازمان‌ها و شرکت‌ها به روشنی مشهود است، رجعت به معنویت و حتی مذهب است که تا همین اواخر در غرب به نوعی تابو (مطروود) به شمار می‌رفت.

۲۳

نور و نار:

قلب دختر از عشق بود، پاهایش از استواری و دست هایش از دعا. اما شیطان از عشق و استواری و دعا متنفر بود. پس کیسه‌ی شرارتش را گشود و محکم‌ترین ریسمانش را به در کشید. ریسمان ناامیدی را دور زندگی دختر پیچید، دور قلب و استواری و دعاهايش. ناامیدی پيله ای شد و دختر، گرم کوچک ناتوانی. خدا فرشته‌های امید را فرستاد تا کلاف ناامیدی را باز کنند، اما دختر به فرشته‌ها کمک نمی‌کرد. دختر پيله ی گره در گره اش را چسبیده بود و می‌گفت: نه باز نمی‌شود، هیچ وقت باز نمی‌شود. شیطان می‌خندید و دور کلاف ناامیدی می‌چرخید. شیطان بود که می‌گفت: «نه باز نمی‌شود، هیچ وقت باز نمی‌شود.» خدا پروانه‌ای را فرستاد تا پیامی را به دختر برساند.

۲۶

نوروز نخستین روز آفرینش:

سخن از نوروز را نیز مکرر بشنوید. در علم و ادب تکرار ملال آور است و بیهوده؛ «عقل» تکرار را نمی‌پسندد؛ اما «احساس» تکرار را دوست دارد، طبیعت تکرار را دوست دارد، جامعه به تکرار نیازمند است، طبیعت را از تکرار ساخته‌اند؛ جامعه با تکرار نیرومند می‌شود، احساس با تکرار جان می‌گیرد و نوروز داستان زیبایی است که در آن، طبیعت، احساس و جامعه هر سه دست‌اندرکارند. نوروز که قرن‌های دراز است بر همه جشن‌های جهان فخر می‌فرشد، از آن رو «هست» که یک قرارداد مصنوعی اجتماعی و یا یک جشن تحمیلی سیاسی نیست، جشن جهان است و روز شادمانی زمین، آسمان و آفتاب، و جوش شکفتن‌ها و شور زادن‌ها و سرشار از هیجان هر «آغاز».

۳۰

کاربرد لیزر:

لیزر یک نوع نور برانگیخته شده و پراکنده‌ای است که در شرایط عادی در طبیعت دیده نمی‌شود، ولی با تکنولوژی و وسایل خاص می‌توان آن را ایجاد کرد. لیزر با نور معمولی تفاوت‌هایی دارد که این ویژگی‌ها باعث توانایی‌ها و کاربردهای خاص لیزر می‌شود. نور معمولی مرکب از چندین انرژی نورانی مرئی و نامرئی است که اشعه ماوراءبنفش با کمترین طول موج‌ها تا اشعه مادون قرمز با بیشترین طول موج‌ها را در بر می‌گیرد. اما لیزر تنها از یک نوع انرژی نورانی با طول موج مشخص ساخته شده است، لذا به آن نور «تک رنگ» هم می‌گویند.

۳۲

بزرگ علوی؛ روایتگر چشمه‌هایش:

آشنایی وسیع علوی با ادبیات دیگر ملل و آگاهی و تسلط او بر چند زبان اروپایی و به خصوص آلمانی، به وی امکان داده که ترجمه‌های خوبی از ادبیات ملل به زبان فارسی منتشر کند. باغ آلبالو از چخوف، دوازده ماه از پرستلی از زبان انگلیسی و دوشیزه اورلئان اثر شیلر و حماسه ملی ایران اثر تئودور نولدکه به زبان آلمانی از آن جمله‌اند. داستان‌های کوتاه علوی وی را در مسیر نویسندگی به شیوه رمانتیک اجتماعی، تا حد زیادی موفق معرفی می‌کند. این توفیق در نوشتن داستان کوتاه «گیله مرد»، که به عقیده‌ی بسیاری، از مهم‌ترین داستان‌های کوتاه زبان فارسی است، از بقیه داستان‌های او بیشتر است. علاوه بر داستان، او کتاب‌هایی در زمینه‌ی تحلیل ادبیات معاصر ایران نیز نوشته است.

۳۴

درد و دل‌های دارو دسته ما:

برگردم به خودم. خلاصه به سرم زد و به جای مجرد موندن و یا به قول قدیمی‌ها و جدیدی‌ها ترشیده شدن، توقعات و معیارهامو پایین آوردم و همون خواب و خیال‌ها را سرهم کردم که هر کی می‌خواد با کسی ازدواج کنه و ته قلبش می‌دونه که طرف شعوردک و درستی نداره و سرهم می‌کنه. ختما شما هم می‌دونین کدوم خواب و خیال‌ها را می‌گم، شاید خودتون هم گفته باشین: «درستش می‌کنم، حسای روش کار می‌کنم و شعورشو می‌برم بالا، محیطش مناسب نبوده و ...» و خودمو انداختم تو چاه. اوایلش بد نبود اما بعد از یه مدتی یارو خیال می‌کرد فرشته نجات من شده و خیلی بهم لطف کرده باهام ازدواج کرده. خوب یه چیزایی از این ور و اون ور به گوشش می‌رسید و اونقدر هم خنگ نبود که نگاه‌های اطرافیا رو نفهمه.

۳۶

مردی از تبار فرهاد کوه کن:

من کوچک‌ترین فرزند خانواده بودم و به همین دلیل همیشه وردست مادرم می‌پلکیدم. او زن خلاق و مبتکری بود و از زبانه‌ها و اشیای دورریختنی مجسمه می‌ساخت. در هفت سالگی یک روز تعدادی پسر بچه را دیدم که دارند با گل مجسمه می‌سازند. من چنان شیفته این کار شدم که تصمیم گرفتم مجسمه ساز شوم. دیپلم که گرفتم فهمیدم رشته‌ای مستقل تحت همین عنوان در دانشگاه وجود دارد. سال ۱۳۴۴ وارد دانشگاه هنر شدم و ... در سال ۱۳۵۰ از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شدم. او در سال ۵۶ اولین نمایشگاه خود را در تهران و دومین نمایشگاهش را در شیراز برگزار کرد و از آن پس به آزمون انواع سنگ، سفال، سرامیک، فلز و چوب در ساخت مجسمه پرداخت و سنگ را به خاطر مانایی، قدرت و امکانات فراوانش با علاقه بیشتری به کار گرفت.

۴۰

سخن دوست - نوروز



ایرج یزدان بخش؛ مدیر عالی گروه صنعتی پارت لاستیک
Mdooffice@partlastic.com

همراهان دانا و خوانندگان اندیشمند ماهنامه ستاره دانایی

سلام یک سلام بهاری یک درود نیلوفری و یک تبریک صمیمانه به همه دوستانی که با خواندن ماهنامه ستاره دانایی تا کنون با ما همراستا و هم اندیشه بوده اند.

روزهای پایانی سال ۱۳۸۹ را پشت سر می گذاریم. روزهایی پر ترافیک و سرشار از هیجان.

چه خوبست که در لابه لای این حجم کار، گاهی هم فرصتی داشته باشیم تا نگاهی به خودمان بیندازیم و مرور کنیم ۳۶۵ روزی را که امسال گذرانده ایم. عمری که یک سال دیگر از آن گذشته است. فکری بکنیم به حال خودمان، خانه و خانواده مان و خانه بزرگ اجدادیمان ایران عزیز. ببینیم چه کردیم برای خود، خانواده و کشورمان؟

سالک (دکتر مجتبی کاشانی) شاعر باد و باران دیده صنعت که همواره اشعارش ذهن مرا زیر و رو می کند و قلب و احساسم را دگرگون، در قصیده ۲۰۰۰ اشاره به سیب معروفی دارد که با افتادنش از درخت، ذهن مردی را متوجه خود می سازد که امروز همه جهان او را می شناسند. انسانی که به ما آموخت یا بر روی زمین از سر غفلت نگذاریم و بدانیم که هر ذره در این دنیا پی انجام کاری آمده است.

نیوتن می آسود، در پناه سایه در زیر درخت

ناگهان سیبی افتاد زمین/ نیوتن آن را دید

سپس از خود پرسید که چرا سوی هوا پرت نشد؟

اکتشافات جهان/ اتفاقاتی بود که چنین می افتاد/ که کسی می فهمید و به ما می فرمود/ که چه چیزی چه پیامی دارد/ و چه رازی دارند آیات خدا راز و اسرار جهان/ کشف می شد یک روز/ یک کسی می خوابید در زیر درخت/ «نیوتن یا داوود»/ «گیو»/ «گالیله»/ «ترزا» یا «مریم» و «علی» یا «عیسی» اهل ایران یا هند/ از عدن یا نروژ/ از پرو یا گینه/ مصر یا گرجستان/ او فرو می افتاد/ یک گلابی یا سیب/ و هلو یا گیلان/ و ترنج و انار

راز و اسرار جهان/ کشف می شد یک روز/ ما ببینیم کسی می بیند/ ما نگوئیم کسی می گوید/ یک کسی در جایی به جهانی می گفت/ که زمین می چرخد دور خورشید و بر محور خویش/ و اگر گالیله توبه کند با تهدید/ و بگوید که نخواهد چرخید/ باز خواهد چرخید آری/ و زمین توبه نخواهد کرد، خواهد چرخید/ راز و اسرار جهان کشف می شد یک روز/ ما ببینیم کسی می بیند/ ما نفهمیم کسی می فهمد/ هیچکس منتظر مهلت خمیازه ما نیست گلم/ هیچکس منتظر خواب تو نیست/ که به پایان برسد/ لحظه ها می آیند/ سالها می گذرند/ قرن ها می گذرند و تو در قرن خودت می مانی/ ما از این قرن نخواهیم گذشت/ ما از این قرن نخواهیم گریخت/ با قطاری که کسان دگری ساخته اند/ هیچ پروازی نیست/ برساند ما را به قطار ۲۰۰۰ / و به

قرن دگران/ مگر انگیزه و عشق/ مگر اندیشه و علم/ مگر آئینه و صلح و تقلا و تلاش/ بخت از آن کسی است/ که چنین می بیند و چنین می فهمد/ و چنین می کوشد و صد البته/ چنان جام پری می نوشد/ بخت، از آن سیبی است/ که در آن لحظه فتاد/ و از آن نیوتن که به آن اندیشید/ در آن راز بزرگی را دید/

خوش به حال آن سیب

خوش به حال نیوتن

مجتبی کاشانی که - نامش زنده باد- بسیار زیبا این کشف نیوتن را به تصویر کشیده است. او به ما یاد آور می شود رازهای جهان، همه قابل اکتشاف هستند. نیوتن هم اگر نمی بود، کسی دیگر پیدا می شد که به راز آن سیب پی ببرد. همواره اندیشمندانی بوده اند که فکر کنند و با تعقل خود، راهی فراروی انسان بکشایند. اسرار آفرینش، همانند پازلی است که خداوند چیدن آن را به عهده بندگانش نهاده است و از آن ها انتظار دارد فکر کنند، سعی کنند، تلاش کنند و بسازند. جهان ما با شتاب در حال حرکت است. همچون قطاری سریع السیر که لحظه ای درنگ نمی کند. تعبیر دیگری از این شتاب را دکتر شفیعی کدکنی در گفتگوی «باد و گون» ذکر می کند:

به کجا چنین شتابان؟

گون از نسیم پرسید

دل من گرفته زین جا

هوس سفر نداری؟

ز غبار این بیابان

همه آرزویم اما

چه کنم که بسته پایم

به کجا چنین شتابان

به هر آن کجا که باشد

به جز این سرا سراییم
سفرت بخیر اما
تو و دوستی خدا را
چو از این کویر وحشت
به سلامتی گذشتی
به شکوفه ها، به باران
برسان سلام ما را

آری باید بشتابیم تا از قطار زندگی عقب نمانیم. از قطاری که قرنهایست می رود و ثانیه ای هم بخاطر جا ماندن کسی از حرکت نمی ایستد!
کشف رازهای شگفت جهان به عهده تک تک ماست.

ما چرا نیوتن نباشیم؟

ما چرا فکر نکنیم؟

ما چرا در پی کشف رازهای زندگی نباشیم؟

ما چرا در پی ساختن فردا نباشیم؟!

ما!...مایی که در عصر اقتصاد دانش محور زندگی می کنیم و این بدان معناست که اقتصاد بر دانش و دانش بر دوش انسان استوار است.

چگونه تا کنون پی نبرده ایم که ما...ما ی خلیفه الله همه چیز هستیم. همه چیز، مادامی که از تفکرمان استفاده می کنیم. در عصر ما انسان دارد راه خود را می یابد. او می رود تا در جای اصلی خودش قرار بگیرد. انسان با قدرت خرد و دانایی خود می تواند سرنوشت خود و کشورش را تغییر بدهد.

همه باید بدانیم که این تفکر است که آینده کشوری را می سازد نه ذخایر و منابع طبیعی آن.

بعنوان مثال ژاپن هیچ منبع زیر زمینی و ذخایر طبیعی ندارد و به عوض تفکرات سازنده و سرمایه های انسانی فراوان دارد. در مقابل آن کشورهای عربی منابع و ذخایر طبیعی به وفور دارند، اما هنوز به تعالی نرسیده اند، چرا که مغزهای متفکر که همان سرمایه های انسانی هستند به اندازه لازم در آنها یافت نمی شوند.

ژاپن را مردمش به اوج بردند و کشورهای سرمایه دار بدون تفکر با فروش منابع و ذخایر نسلهای آینده آنها به قیمت بسیار ارزان به این جایگاه رسیدند.

آی مردم! به خود آیید.

ما انسان های قرن بیست و یکمی هستیم. انسانهای عصر دانش محور، انسانهای آگاه و اندیشمند، و این وظیفه تک تک ماست که تمام هم و غم خود را بر این مسئله بگذاریم که من جانشین خداوند در زمین و باید بدانم مسئولیت خطیری پیش رو دارم.

از خداوند متعال می خواهم در این سال جدید توانی بیش از پیش به ما عطا کند برای باور این مهم و برای اجرای آن. عزیزان، بیایید همه با هم توشه دانش را برداریم و سوار بر قطار دو هزار و بازده شویم و به سوی تعالی بشتابیم.

آغاز بهار را با تقدیم شعر زیبایی از شاعر پرآوازه میهن مان، فریدون مشیری به محضرتان تبریک می گویم:

دانه می چید کبوتر به سرافشانی بید	خاک ، می کوشد ، تا دانه نماید پرواز !
لانه می ساخت پرستو به تماشا خورشید	باد ، می رقصد تا غنچه بخواند آواز !
صبح از برج سپیداران ، می آمد باز	مرغ ، می خواند تا سنگ نباشد دلتنگ
روز ، باشادی گنجشکان ، می شد آغاز .	مهر ، می خواهد تا لعل بسازد از سنگ !
دشت همچون پر پروانه پراز نقش و نگار	تاک ، صد بوسه ز خورشید رباید از دور
پرزنان هر سو پروانه رنگین بهار	تا که صد خوشه چو خورشید بر آرد انگور !
مهر ، چون مادر ، می تابد ، سرشار از مهر	سرو ، نیلوفر نشکفته نوخاسته را
نور می بارد از آینه پاک سپهر	می دهد یاری کز شاخه بیاید بالا !
می تپد گرم ، هم آواز زمان ، قلب زمین	سرخشانند ، ستایشگر خورشید وزمین
موج موسیقی رویش ! چه خوش افکنده طنین .	همه مهر است و محبت ، نه جدال است و نه کین
ابر ، می آید سر تا پا ایثار و نثار	اشک می جوشد در چشمه چشم ناگاه
سینه ریزش را می بخشد بر شالیزار	بغض می پیچد در سینه سوزانم ، آه !
رود ، می گرید تا سبزه بخندد شاداب	پس چرا ما نتوانیم که این سان باشیم ؟
آب ، می خواهد جاری کند از چوب ، گلاب !	به خود آئیم و بخواهیم که : انسان باشیم !



تبریک بهاری تحریریه برای خوانندگان خوب ستاره دانایی:

چه بهانه ای زیباتر از بهار برای نوشتن چه حال و هوایی دل انگیز تر و روح افزاتر از بهار برای عاشقی کردن و چه زمانی بهتر و مناسبتر از نوروز برای اینکه بگویی دوستشان داری به آنهایی که صمیمانه دوستشان داری و باز بگویی دوستشان داری به آنهایی که زمانی تو را رنجانده اند و تو اینک بخشیده ای شان. زندگی همین است. همیشه همین بوده. زیبا، دل انگیز و بهاری. رنگها همواره همین بوده اند چونان بهار؛ سرخ و سفید و زرد و بویا همیشه همین بوده اند بوی خوش شکوفه های بهاری. و این حس ماست که تغییر میکند. گاهی چنان در هم میپنجدمان که همه جا رنگ سیاهی به خود میگیرد. و این چنین است که در می مانیم و از دیدن هر آنچه زیباست عاجز می شویم. بهار جلوه گاه پروردگار است.

با رسیدن بهار، طبیعت ردای سبز بر تن می کند. چکاوک ها، سرودهای فرح بخش و تازه سر می دهند و انسان ها را به مهرورزی، گرگشایی و هم گرایی فرا می خوانند. بهار، پیام آور عشق و رویش است و موسم سرور و آشتی و به همین خاطر است که خواستنی است و با آمدنش دل ها سرشار از سرور و جان ها معرفت می یابند. بهار، پیام آور اعتدال است و اینکه در سایه تعادل، زندگی زیبا می شود. با دیدن بهار، رحمت و محبت خداوند را به یاد می آوریم. در اینکه چشمه مهر ایزد همواره به سوی آدمیان و همه موجودات، سرازیر است و ما اگر او و نشانه هایش را فراموش کنیم، او هرگز ما را فراموش نمی کند و با دگرگونی فصل ها نیز به جلوه گری قدرت بی پایانش می پردازد تا شاید دلی به یاد او افتد و به شوق او بتپد و بر اثر تماشای جلوه هایش، اشک شوق از چشمی جاری شود.

بهار نیز یکی از باشکوه ترین جلوه های خدا در جهان هستی است که می توان با تماشای آن، نقبی به عالم معنی زد و راهی به سوی خدا یافت و جمال پروردگار را به تماشا نشست. چه زیبا سروده است، سعدی شیرازی:

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار	خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق	نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دل است	دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
خبرت هست که مرغان سحر می گویند	آخرای خفته! سر از خواب جهالت بردار

در دعای روز نوروز، از خدای متعال درخواست می کنیم که حال ما را به بهترین حالات برگرداند. هر جا که باشیم و هر چه نیکویی در حال ما باشد، نیکوتر از آن هم هست. باید توجه داشته باشیم که دگرگونی هر پدیده ای در عالم، به دست انسان است و همه تحول ها با اراده انسان انجام می گیرد. همانگونه که بارها و برها شنیده ایم اگر انسان بخواهد در وضعیت جامعه خود، کشور خود و زندگی خود تحول ایجاد کند، باید این تحول را در خود آغاز کند. پس با هم می گوئیم: «حول حالنا الی احسن الحال»

فال حافظ

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کله گوشه ی گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید، که بد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
همه در سایه ی گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز
قصه ی غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

حافظ در دیوان شعر خود، حدود چهل بار به بهار، نوبهار، بهاران و نوبهاران اشاره کرده است. بهار او پایان دهنده نخوت خزان است. بهاری است که پاییز را به خواری فرو می افکند و زیر پا می گذارد. با آمدن بهار هر چه ظلمت است به نور بدل می شود و صبح امید سر می رسد.

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد و نظیر این بیت که آمدن بهار را نوید می دهد، در قسمتهای دیگر دیوان چنین بیان می شود: چه جورها که کشیدند بلبان از دی به بوی آن که دگر نوبهار باز آید و یا:

- به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
- شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار
- رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
و در جایی دیگر از غنیمت دانستن این ایام این گونه یاد می کند:

افسوس که عمر بهاران کوتاه است و به یک دم، مهلت بهار طبیعت و عمر به سر رسیده است. پس بهتر آن که قدر بهار عمر را نیک بدانیم و به خوشدلی وقت بگذرانیم تا حسرت به دل نمانیم و افسوس نخوریم.

نوبهار است در آن کوش که خوش دل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
و یا:

ایام بهار است و گل و لاله و نسرين
از خاک بر آیند تو در خاک چرایی؟

افراد مشهور بهمن ماه

محمود فرشچیان:



متولد ۴ بهمن ۱۳۰۸ در اصفهان یکی از مشهورترین نقاشان معاصر ایرانی است. او نقاشی رانزد استاد امامی و بهادری گذراند و برای دوره هنرستان هنرهای زیبا به اروپا سفر کرد و چندین سال به مطالعه آثار هنرمندان غربی در موزه ها پرداخت. پس از بازگشت به ایران، فرشچیان کار خود را در اداره کل هنرهای زیبای تهران آغاز کرد و به مدیریت اداره ملی و استادی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران برگزیده شد. تابلوهای معروف او: ضامن آهو/ پنجمین روز آفرینش / عصر عاشورا است.

علی نصیریان:



در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ به دنیا آمد. وی از هنرستان هنرپیشگی تهران فارغ التحصیل شده است. فعالیت هنری اش را در ۱۳۳۱ با بازی در تأثیر جامعه ی بارید آغاز کرد. در سال ۱۳۳۵ جایزه ی نخستین مسابقه ی نمایش نامه نویسی را برای نمایش بلبل سرگشته دریافت کرد. فیلم گاو نخستین فعالیت سینمایی او بوده است. وی در ۱۳۸۰ به عنوان یکی از چهره های ماندگار ایرانی در رشته ی بازیگری تأثیر و سینما شناخته شد. از دیگر فیلمهایی با هنر نمایی او میتوان به اینها اشاره کرد: بستچی سه بار در نمی زند/ جزیره آهنی / دیوانه از قفس پرید / برج مینو / ابوی پیراهن یوسف / سالهای خاکستری / هزارستان / دزد و نویسنده / شیر سنگی / ناخدا خورشید / کفشهای میرزا نوروز / و سریال هایی چون: سرداران / کمال الملک / میوه ممنوعه / شیخ بهایی و ...

علیرضا عصار:



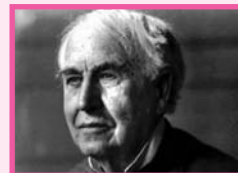
او در تاریخ ۴ بهمن سال ۱۳۴۸ در خیابان ری، کوچه آبشار متولد شده است. وی نواختن پیانو را در ۵ سالگی شروع کرد و اولین استاد وی کاووس سمندر بوده است. خواندن را از نوروز سال ۷۷ شروع کرد و اولین آهنگ وی عیدانه با شعری از مولانا و آهنگ سازی فؤاد حجازی بود. اولین کنسرت: در سن ۱۶ سالگی به عنوان نوازنده پیانو در تالار ابوریحان دانشگاه شهید بهشتی حضور در تئاتر «پیروزی در شیکاگو» به کارگردانی داود رشیدی شرکت داشت. عناوین آلبومهای او عبارتند از: /مولای عشق / ای عاشقان / عشق الهی / حال من بی تو / کوچ عاشقانه نهان مکن

چارلز دیکنز:



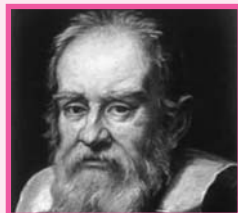
متولد ۷ فوریه ۱۸۱۲ برجسته ترین رمان نویس انگلیسی عصر ویکتوریا و یک فعال اجتماعی توانمند بود که به عقیده ی جیمز جویس - نویسنده ی بزرگ معاصر - از شکسپیر به این سو، تأثیر گذارترین نویسنده در زبان انگلیسی بوده است. از او برای داستان سرایی و نثر توانگرش و خلق شخصیت های به یادماندنی، بسیار تحسین به عمل آمده و در طول زندگی اش محبوبیت جهانی بسیاری کسب کرده است. از آثارش می توان، «دیوید کاپرفیلد»، «آرزوهای بزرگ»، «الیور توئیست» و «داستان دو شهر» را نام برد.

توماس ادیسون:



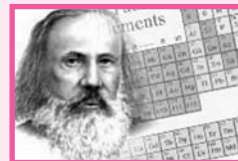
توماس آلوآ ادیسون متولد ۱۱ فوریه ۱۸۴۷ مخترع آمریکایی بود. او وسایل متعددی را طراحی یا کامل کرد که مهم ترین و معروفترین آنها لامپ الکتریکی است. ادیسون در طول حیات علمی خویش توانست ۲۵۰۰ امتیاز اختراع را به نام خود ثبت کند. برخی اختراعات وی تکمیل شده ی کارهای دانشمندان پیشین بودند. از اختراعات او میتوان دهنی ذغالی تلفن، ماشین چاپ، میکروفن، گرامافون، کیتوسکوپ (نوعی دستگاه نمایش فیلم)، دینام موتور و لاستیک مصنوعی را نام برد. او از اولین مخترعانی بود که توانست با موفقیت بسیاری از اختراعات خود را به تولید انبوه برساند.

گالیله:



در ۱۵ فوریه ۱۵۶۴ در شهر پیزای ایتالیا به دنیا آمد. پدر گالیله، از موسیقیدانان به نام بود. ابتدا قرار بود در کلیسا برای کشیش شدن مشغول شود اما پدرش وی را به تحصیل در رشته پزشکی در دانشگاه پیزا فرستاد. گالیله طب را نیاموخت اما به جای آن به مطالعه ریاضیات پرداخت شود. گالیله یک کاتولیک بود. در تائید نظر کوپرنیک مبنی بر ثابت نبودن زمین و گردش آن به دور خورشید باعث شد تا وی از سوی کلیسا مورد بازجویی و تفتیش عقاید قرار گیرد. این نظریه مخالف کتاب مقدس بود و از سویی با نظریات ارسطو که کلیسا حامی آن بود همخوانی نداشت. گالیله علیرغم اعتقاد درونی اش، مجبور شد اعتراف کند که نظریه ارسطو درست است و زمین مرکز جهان است. او نخستین کسی بود که جزئیات سطح ماه را با تلسکوپ مشاهده و ثبت کرد. و دریافت که نور ماه حاصل انعکاس نور خورشید است. و نخستین کسی بود که مشتری را رصد کرد. و با رصد راه شیری دریافت که تعداد ستارگان این مجموعه بیشتر از آن است که قابل شمارش باشد.

دمتری مندلیف:



شیمی دان معروف و فرزند یکی از مدیران مدرسه محلی در ۷ فوریه ۱۸۳۴ در شهر توبوسک در کشور روسیه متولد شد. وی پایه گذار جدول تناوبی عناصر شیمیایی موسوم به «جدول مندلیف» است، و بوسیله این جدول توانست وجود تعداد زیادی از عناصر کشف نشده را پیش بینی نماید. وی در سال ۱۸۶۹ دکتر علوم و استاد شیمی دانشگاه شد و در همین سال ازدواج کرد در این هنگام فقط شصت و سه عنصر از نظر شیمی دانها شناخته شده بود. مندلیف در این فکر بود که خواص فیزیکی و شیمیایی عناصر تابعی از جرم اتمی آنها است. بدون قانون تناوبی نه پیش بینی خواص عناصر شیمیایی ناشناخته میسر بود و نه به فقدان یا غیبت برخی از عناصر می شد پی برد کشف عناصر منوط به مشاهده و بررسی بود. قانون تناوبی راه جدیدی را در زمینه کشف عناصر گشود.

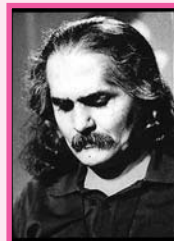
افراد مشهور اسفند ماه

پروین اعتصامی:



زاده ۲۵ اسفند ۱۲۸۵ در شهر تبریز به دنیا آمد نام اصلی او «رخشنده» است. پدر پروین از نویسندگان و مبارزان دوران مشروطه بود. او به همراه خانواده‌اش از رشت به تهران مهاجرت کرد؛ به همین خاطر پروین از کودکی با مشروطه‌خواهان و چهره‌های فرهنگی آشنا شد و ادبیات را در کنار پدر و استادانی چون دهخدا و ملک الشعرای بهار آموخت. در دوران کودکی، زبان‌های عربی و انگلیسی را فراگرفت. پروین در نوزده تیر ماه ۱۳۱۳ با پسر عموی خود ازدواج کرد که بعلت عدم تفاهم، بعد از دو ماه ازدواجشان به طلاق منجر شد. بعد از آن به عنوان مدیر کتابخانه ی آن ملی مشغول به کار شد و در همین زمان به تشویق ملک الشعرای بهار دیوان شعر خود را منتشر نمود، او در ۳۵ سالگی بر اثر ابتلا به حصیه فوت کرد و اکنون در حرم حضرت معصومه در قم در مقبره ی خانوادگی به خاک سپرده شده است.

مهدی اخوان ثالث:



مهدی اخوان ثالث زاده اسفند ۱۳۰۷، مشهد-درگذشته ۴ شهریور ۱۳۶۹، تهران شاعر ایرانی است. تخلص وی در اشعارش «م. امید» بود. اخوان ثالث در شعر کلاسیک ایران توانمند بود. وی از نو جوانی به شعر کهن و سپس به نو گرایید از او آثاری دلپذیر در هر دو نوع شعر به جای مانده است. همچنین او آشنا به نوازندگی تار و مقام‌های موسیقایی بوده است. دوره هنرستان را در مشهد در رشته آهنگری به پایان برد و همان جا در همین رشته آغاز به کار کرد. در آغاز دهه ی بیست زندگی به تهران آمد و پیشه ی آموزگاری را برگزید. بعدها کار در رادیو و تلویزیون ملی ایران، تدریس شعر معاصر در دانشگاه تهران و تربیت معلم را نیز عهده دار بود / در سال ۱۳۶۹ به دعوت خانه فرهنگ آلمان برای برگزاری شب شعر رفت و سرانجام چند ماهی پس از بازگشت از سفر در شهریور ماه همان سال از دنیا رفت طبق وصیت وی در توس در کنار آرامگاه فردوسی به خاک سپرده شد. شاهکار او شعر زمستان است.

امیر هوشنگ ابتهاج سمیعی گیلانی:



زاده ی ۶ اسفند ۱۳۰۶ متخلص به «هالف سایه»، شاعر و موسیقی‌پژوه ایرانی است. هوشنگ ابتهاج دوره تحصیلات دبستان را در رشت و دبیرستان را در تهران گذراند و در همین دوران اولین دفتر شعر خود را به نام نخستین نغمه‌ها منتشر کرد. ابتهاج مدتی به عنوان مدیر کل شرکت دولتی سیمان تهران به کار اشتغال داشت. ابتهاج از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ سرپرست برنامه گل‌ها در رادیوی ایران بود. نخستین نغمه‌ها/سراب/سیاه مشق/شبگیر/زمین/چند برگ از یلدا/ تا صبح شب یلدا/یادگار خون سرو/حافظ به سعی سایه /تاسیان مهر از آثار اوست. ابتهاج در جوانی دلباخته دختری ارمنی به نام گالیا شد که در رشت ساکن بود و این عشق دوران جوانی دست مایه اشعار عاشقانه‌ای شد که در آن ایام سرود. با عنوان «دیربست گالیا!»

عمران صلاحی:



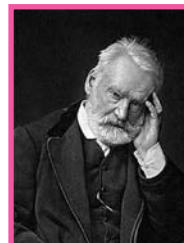
در دهم اسفند سال ۱۳۲۵ در امیریه تهران دیده به جهان گشود. عمده شهرت صلاحی در سال‌هایی بود که برای مجلات روشنفکری آدینه، دنیای سخن و کارنامه به طور مرتب مطالبی با عنوان ثابت «حالا حکایت ماست» می‌نوشت و از همان زمان وی بر اساس این نوشته‌ها «آقای حکایتی» لقب گرفت. از او آثاری به زبان ترکی آذربایجانی نیز در دست است. عمران صلاحی نوشتن را از مجله ی توفیق و به دنبال آشنایی با پرویز شاپور در سال ۱۳۴۵ آغاز کرد. سپس به سراغ پژوهش در حوزه ی طنز رفت و در سال ۱۳۴۹ کتاب طنزآوران امروز ایران را منتشر کرد. صلاحی سپس در سال ۱۳۵۲ به استخدام رادیو درآمد و تا سال ۱۳۷۵ که بازنشسته شد به این همکاری ادامه داد. سر انجام در مهر ماه سال ۱۳۸۵ بر اثر عارضه قلبی در گذشت. گریه در آب /قطاری در مه / رویاهای مرد نیلوفری / یک لب و هزار خنده /آی نسیم سحری /ناگاه یک نگاه /از گلستان من ببرورقی /اباران پنهان/هزار و یک آینه /تفریحات سالم/طنز سعدی در گلستان و بوستان/زبان‌بسته‌ها /عملیات عمرانی/خنده سازان و خنده پردازان/موسیقی عطر گل سرخ/مرا بنام کوچکم صدا کن از جمله آثار اوست.

میکلانژ:



نقاش، پیکرتراش، معمار و شاعر ایتالیایی. زادروز وی ۶ مارس ۱۴۷۵ در توسکانا است. میکل آنژ یکی از هنرمندان نابغه تاریخ و معروفترین چهره رنسانس ایتالیا است. او از دوران کودکی، برخلاف میل پدرش، علاقمند به هنر و تحصیل در این رشته بود ولی سر انجام به هدف والای خود رسید. در سیزده سالگی به عنوان دستیار حقوق‌بگیر، در کارگاه «دومینیکو ژیرلانداپو»، استخدام شد. وی نزد استادش به کارآموزی پرداخت و پایه و اساس نقاشی روی دیوار مرطوب را یاد گرفت و به تحصیل هنر پرداخت. گرچه در ابتدا به نقاشی روی آورد اما وی مشتاق هنر پیکرتراشی بود.

ویکتور هوگو:



ویکتور هوگو متولد ۲۶ فوریه، ۱۸۰۲ بزرگترین شاعر قرن نوزدهم فرانسه و شاید بزرگترین شاعر در عرصه ادبیات فرانسه و نیز داستان نویس، درام‌نویس و بنیانگذار مکتب رومانسیسم است؛ آثار او به بسیاری از افکار سیاسی و هنری رایج در زمان خویش اشاره دارد از مهم‌ترین آثار او می‌توان به بینوایان، گوژپشت نتردام و تعداد زیادی مجموعه شعر اشاره کرد. وی همچنین چندین نمایش‌نامه نوشته است. او سرودن شعر را با ترجمه اشعار ویرژیل آغاز کرد و همراه با این اشعار، قصیده ی بلندی در وصف سیل سرود. شعر بلند «شادی مطالعه در لحظه لحظه حیات» او را به جمع شاعران پیوند داد؛ او توانست قبل از بیست سالگی نخستین قصه ی بلند خود، یعنی کتاب Bug-Jargal را منتشر کند و با انتشار این کتاب به جمع ادیبان راه یابد.



سال نو، جشنی برای تمام دنیا

الهام علیزاده

جشن نوروز از آیین‌های باستانی و ملی ایرانیان است. جشن رستاخیز طبیعت و نو شدن زندگی است، جشن جنبش و تکاپو، کار و کوشش و جشن سرشت است. نوروز جشنی است که یک جشن کوچک‌تر، چهارشنبه سوری، به پیشواز آن می‌آید و جشنی دیگر، سیزده به در، به بدرقه آن و نماد آن برپایی سفره هفت سین است. آداب و رسوم نوروزی همه سرچشمه‌ای کهن دارند. ایرانیان عقیده داشتند که سرنوشت انسان و جهان در سالی که در پیش است، در نوروز تعیین می‌شود. گفته می‌شد که در این روز نیکبختی‌ها برای مردمان زمین، تقسیم می‌گردد و از این روست که ایرانیان آن را روز امید می‌نامند. آداب و سنن مربوط به نوروز در گذشته بیش از امروز بوده‌است. تا چهل پنجاه سال پیش به راه انداختن «میر نوروزی» یکی از آیین‌های رایج بوده. داستان میر نوروزی این است که در پنج روز آخر سال اداره و فرمانروایی شهر را به فردی از پایین‌ترین قشرهای اجتماعی می‌سپردند و او نیز چند تن از مردم عوام را به عنوان خدم و حشم و عامل خود انتخاب می‌کرد و فرمان‌های تند و شدیدی علیه ثروتمندان و قدرتمندان می‌داد. آنها نیز در این پنج روز حکم او را کم و بیش اطاعت می‌کردند و تنها در موارد پولی به چانه زدن می‌پرداختند. پس از آن پنج روز نیز میر نوروزی مطابق سنت از مجازات معاف بود و هیچ کس از او بازخواست نمی‌کرد که چرا در آن مدت پنج روز چنین و چنان کرده‌است. در بیت زیر، حافظ به عمر کوتاه آدمی، عمر کوتاه گل و عمر کوتاه سلطنت میر نوروزی اشاره دارد:

**سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی**

در باب آداب و رسوم نوروز و جشن سال نو ایرانی سخن بسیار بوده و هست. اما خوب است که در این چند سطر نگاه کوتاهی بیاندازیم به آداب و رسوم سال نو در کشورهای دیگر جهان و با فرهنگ و سنت‌های آنها بیشتر آشنا شویم.





می کنند تا برای سال نو آماده شوند. آنها از آرد برای نقاشی کردن نقش هایی بر روی زمین جلوی خانه هایشان استفاده می کنند و در میان این طرح یک دیگ سفالی قرار می دهند که با صلیب شکسته قرمز و سفیدی تزیین شده است. این که یک نماد مذهبی است، و با آب مقدس و ورمیلیون (رنگدانه نارنجی مایل به قرمز پررنگ که شکل خاصی از سولفید جیوه است) پر می شود.



۶- برزیل: در برزیل، اعتقاد دارند که عدس نمادی از ثروت است، بنابراین برزیلی ها در روز اول سال نو سوپ عدس یا عدس پلو سرو می کنند. در جشن سال نو راهبه های محلی آیین جادوگری ماکومبا دامن های آبی و بلوزهای سفید به تن می کنند و مراسمی را به الهه آب، یمانجا، تقدیم می کنند. یک قایق نذری پر شده از گل، شمع ها و جواهرات نیز از ساحل معروف برزیل، ایپاناما، در ریودوژانیرو به دریا رها می شود.



۷- برمه: سال نو برمه ای، که مبنای آن سیستم زودیاک ثابت است، ۱۶ آوریل یا نزدیک به این روز است. در برمه یک جشن سه روزه به مناسبت سال نو برگزار می شود که به آن «ماها تینگیان» می گویند و به دعا، روزه داری و سرگرمی می گذرد.

در طول جشن ها، ساختمان ها و معابد شسته می شوند، و مردم روی یکدیگر آب می پاشند. این کار برای خوشامدگویی به باران های سنگین فصل موسمی پیش رو انجام می شود.



۸- کامبوج: مردم کامبوج از تقویم هندی برای محاسبه آغاز جشن سال نو استفاده می کنند. جشن در ۱۲، ۱۳ یا ۱۴ آوریل مطابق تقویم گریگوری آغاز می شود و سه روز به طول می انجامد.



۹- دانمارک: در دانمارک این نشانه خوبی است که در سال جدید، پشت درب خانه تان انبوهی از ظرف های شکسته را بیابید! دانمارکی ها ظرف های شکسته را در طول سال قبل جمع می کنند تا در شب سال نو به سمت خانه های محل زندگی دوستانشان پرتاب کنند. ظرف های شکسته زیاد نماد آن است که شما دوستان زیادی دارید.

شب سال نو به دو طریق مهم مشخص و در تلویزیون و رادیو اعلام می شود، که به ترتیب سخنرانی پادشاه برای سال جدید در ساعت ۶ عصر و دیگری ضربه زدن در نیمه شب توسط ساعت تالار شهرداری کپنهاگ است، که شروع سال نو را نشان می دهد.

۱۰- چین: سال نو چینی «یوان تان» بین ۲۱ ژانویه و ۲۰ فوریه رخ می دهد. روز دقیق توسط تقویم قمری تعیین می شود، که در این تقویم ماه نو نشان از

۱- استرالیا: در استرالیا، مردم سال نو را در اول ژانویه جشن می گیرند. این روز تعطیل عمومی است و بسیاری از مردم در این روز در کنار ساحل به تفریح و گردش می پردازند. جشن های آنان از



۳۱ دسامبر شروع می شود و در نیمه شب سوت ها و جفجه ها، بوق ماشین ها و زنگ های ناقوس کلیسا به صدا در می آیند. در استرالیا، روز سال نو یک روز برای فعالیت های بیرون از خانه مانند سوارکاری، مسابقات دسته جمعی و موج سواری است.



۲- اتریش: بچه خوک، نمادی برای خوش اقبالی در سال جدید است و اتریشی ها آن را بر روی یک میز تزیین شده با خوک های خوردنی کوچک سرو می کنند. دسر غالباً بستنی نعنایی سبز است که به شکل یک شبدر چهاربرگ تزیین می شود.

۳- بین النهرین: مردم بین النهرین جشن سال نو را که «آکیتو» می نامند، در بهار جشن می گیرند. در این هنگام، آنها فرارسیدن باران های بهاری و زنده شدن دوباره طبیعت را، همراه با نو شدن



دوباره جامعه، جشن می گیرند. در روز جشن، داستان آفرینش خوانده می شود تا نظم هستی به مردم یادآوری شود و اینکه چگونه این جهان از جنگ میان «مردوک» خدای بهشت و «تیمامت» الهه نیروهای هرج و مرج طلب به وجود آمده است.

۴- بلژیک: در این کشور، جشن سال نو را جشن سنت سیلوستر می نامند که به شکل جشن های خانوادگی برگزار می شود. در نیمه شب، همه یکدیگر را می بوسند و برای هم آرزوی خوشبختی می کنند و به سلامتی فامیل و دوستان غایب، نوشیدنی می نوشند. شهرها، کافه ها، و رستوران ها مملو از جمعیتی است که سال کهنه را بدرود



می گویند. در این وقت سال، کودکان پول هایشان را جمع می کنند تا کاغذهای تزیینی بخرند و برای والدین و پدربزرگ ها و مادربزرگ ها پیام تبریک بنویسند.

۵- بنگلادش: در بنگلادش، سال نو در سیزدهم یا چهاردهم آوریل جشن گرفته می شود. این روز، اولین روز ماهی است که آن را «Baisakh» می نامند. آنها خانه هایشان را تمیز و تزیین





اول سال نو بلکه روز سنت باسیل هم می باشد. سنت باسیل یکی از نیاکان کلیسای ارتودوکس یونانی بود. او را به مهربانی و سخاوتمندی در برابر فقرا می شناسند. می گویند او در این روز از دنیا رفته است و به این روش او را گرامی می دارند. یک نان مخصوص سال نو به همراه یک سکه مخفی شده در خمیر آن پخته می شود. تکه اول برای فرزند مسیح است؛ دومی برای پدر خانواده و سومین تکه برای خانه. اگر سکه در سومین تکه باشد، بهار آن سال زود از راه خواهد رسید...



۱۶- کره: اولین روز سال جدید قمری سول-نال نامیده می شود. این روز برای تجدید روابط در خانواده ها و آماده شدن برای سال جدید است. شب سال نو، مردم روی درب ها و دیوارهایشان ملاقه حصیری، چنگال یا الک می گذارند تا خانواده هایشان را از گناه روح شیطان در سال نو در امان نگه دارند. صبح روز بعد، به عنوان نمادی از یک شروع تازه، هر کس لباس های نو به تن می کند و در خانه مسن ترین عضو مرد فامیل جمع می شوند. آداب یادبود اجدادی انجام می شود، سپس نسل جوان به بزرگترهای فامیل تعظیم می کنند و برای آنها سلامتی و کامیابی در سال پیش رو را آرزو می کنند.



۱۷- ژاپن: سال نو ژاپنی، اوشوگاتسو، زمان مهمی برای جشن های خانوادگی است و تمام فروشگاه ها، کارخانه ها و اداره ها تعطیل هستند. ژاپنی ها خانه هایشان را به احترام خدایان خوش یمن، تزئین می کنند. یکی از رسم ها، به نام کادوماتسو، شامل یک شاخه کاج، نماد طول عمر، یک ساقه بامبو نماد کامیابی، و یک شکوفه آلو بیانگر نجابت است.



۱۸- تایلند: جشن سال نو تایلندی «سونگ کران» نام دارد و به مدت سه روز از ۱۳ تا ۱۵ آوریل مطابق تقویم گریگوری به طول می انجامد. رسم های زیادی وجود دارد مانند اینکه مردم روی یکدیگر آب می پاشند به این امید که باران های خوبی در سال جدید بیارد و تمامی مجسمه ها و تصاویر بودا شسته شوند. آنها به زیارت صومعه ها می روند تا دعا کنند و هدایایی از برنج، میوه، شیرینی و غذاهای دیگر را به راهب ها پیشکش کنند.



۱۹- نروژ: نروژی ها در روز سال نو پودینگ برنج درست می کنند و یک مغز بادام را در آن مخفی می کنند. ثروت



آغاز هر ماه تقویمی جدید دارد. برای سال نو چینی، هر درب ورودی با یک پوشش تازه از رنگ قرمز آراسته می شود. قرمز نمادی از خوش اقبالی و شادی است. اگرچه تمام خانواده جشنی را برای سال نو تدارک می بیند، اما تمام چاقوها برای ۲۴ ساعت کنار گذاشته می شوند تا هرکسی از بریده شدن در امان بماند، و خوشبختی خانواده را در سال آینده ناکام و از هم گسیخته نکند.



۱۱- مصر: در مصر سال نو یک تعطیل عمومی است و فضای بسیار شادی دارد. اگرچه شروع سال نو از قبل مشخص است، اما مصری ها رسوم خود را حفظ می کنند و به انتظار رویت هلال ماه قبل از اعلام رسمی سال نو می مانند. رویت هلال ماه در مسجد محمدعلی انجام می شود که بر بلندای تپه ای در قاهره قرار دارد. سپس پیام به رهبر دینی، که به او مفتی اعظم می گویند، داده می شود و او سال نو را اعلام می کند. مردمی که در بیرون مسجد منتظر بوده اند برای یکدیگر آرزوی سالی خوش می کنند.



۱۲- انگلستان: انگلیسی ها اقبال خود در سال جدید را در دستان اولین مهمان قرار می دهند. آنها باور دارند که اولین ملاقات کننده در هر سال باید یک مرد و همراه با هدیه باشد. هدیه های مرسوم عبارتند از زغال برای آتش، قرص نان برای میز و یک نوشیدنی برای صاحب خانه. برای خوش اقبالی، مهمان باید از درب جلو وارد و از درب عقب خارج شود. مهمانی که دست خالی یا ناخوانده باشد اجازه ندارد اول وارد شود.



۱۳- آلمان: در آلمان مردم سرب داغ را در آب سرد می ریزند و سعی می کنند از روی شکلی که ایجاد می شود آینده را بگویند. شکل قلب یا حلقه به معنای ازدواج، کشتی به معنی یک سفر، و خوک بیانگر فراوانی غذا در سال پیش رو است.



۱۴- اسپانیا: وقتی ساعت ضربه نیمه شب را می زند، آنها ۱۲ انگور، که هر یک را با یک ضربه ناقوس، می خورند را به فال نیک می گیرند تا در ۱۲ ماه آینده خوش اقبالی به سراغشان بیاید. نمایش های تئاتر و فیلم ها متوقف می شوند تا این رسم به جا آورده شود.

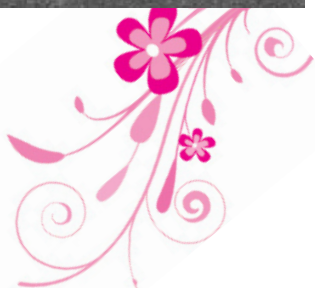
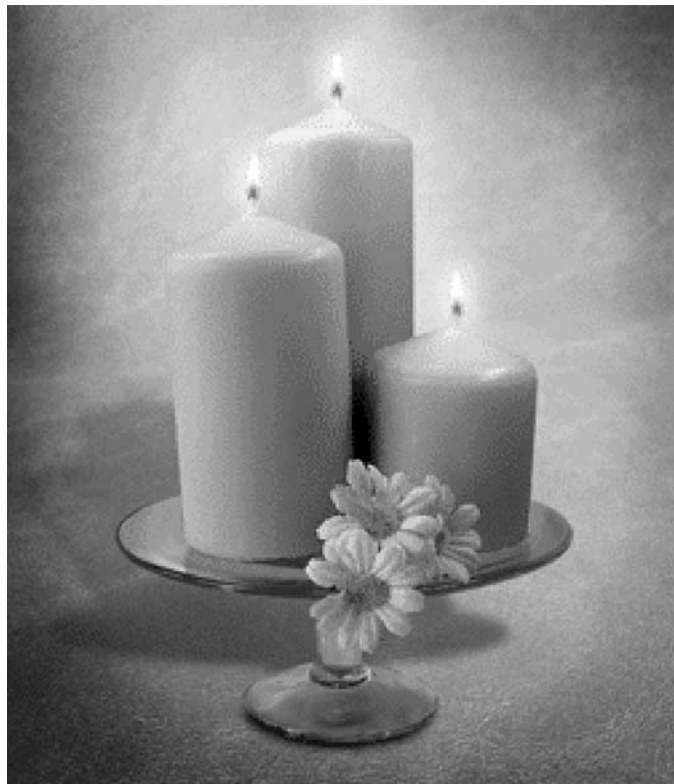


۱۵- یونان: اول ژانویه یک روز مهم در یونان است زیرا نه تنها روز





۱۲۰ سال زنده باشی



آیا می دانستید « ۱۲۰ سال زنده باشی » یعنی چه و از کجا آمده؟ برای چه نمی گوئیم ۱۵۰ یا ۱۰۰ سال یا ...

در ایران قدیم، سال کیبسه را به این صورت محاسبه می کردند که به جای اینکه هر ۴ سال یک روز اضافه کنند و آن سال را سال کیبسه بنامند (حتما خوانندگان می دانند که تقویم فعلی که بنام تقویم جلالی نامیده می شوند حاصل زحمات خیام و سایر دانشمندان قرن پنجم هجری است) به هر ۱۲۰ سال یک ماه اضافه می شد و آن را جشن می گرفتند و در سراسر ایران این جشن برپا بود. برای این که بعضی ها ممکن بود یک بار این جشن را ببینند و عمرشان جواب نمی داد تا این جشن ها را دوباره ببینند (و بعضی ها هم این جشن را نمی دیدند)؛ دیدن این جشن را به عنوان بزرگترین آرزو برای یکدیگر خواستار بودند و هر کسی برای طرف مقابل آرزو می کرد تا آنقدر زنده باشی که این جشن باشکوه را ببینی و این به صورت یک تعارف و سنتی بی نهایت زیبا درآمد که وقتی به هم می رسیدند بگویند ۱۲۰ سال زنده باشی.

تضمینی به آن کسی می رسد که پرس غذایی این بادام خوش یمن را داشته باشد.

۲۰- هند: جشن سال نو هندی دیوالی نام دارد که جشن نور است. هندوهای شمال، دیوالی را پایان سال کهنه و شروع سال جدید می دانند. به مدت سه روز در اواخر اکتبر و اوایل نوامبر



هر شهر و روستایی با هزاران چراغ می درخشند و برق می زند. خانه های آنها با چراغ های کوچک نفتی به اسم دیوا تزئین می شوند. این چراغ های کوچک در معابد، خانه ها، در کناره های پنجره ها و در طول مسیرهای باغ پیدا می شوند. در شهرها چراغ های برقی برای روشن کردن ساختمان ها استفاده می گردد. اینها را برای راندن شیطان انجام می دهند تا نیکی را جایگزین می کنند.

دیوالی یک جشن مذهبی هم هست. هندوها به خدایی به نام شاهزاده راما باور داشتند. او پادشاهی اش را از دست داد و همسرش توسط اهریمنی به نام راوانا ربوده شد. پس از نبردهای بسیار با اهریمنی که توسط یک جنگجوی میمون به نام هانومان یاری می شد، راوانا را شکست داد و همسرش را آزاد کرد. هندی ها پایان خوش این داستان را جشن می گیرند. آنها غمگینی و پیروزی راما را به یاد می آورند؛ پیروزی نیکی بر بدی، نور بر تاریکی. در معابد و جایگاه های مقدس خانه ها، تصاویر خدایان با گل تزئین می شوند و به پای مجسمه های خدایان به عنوان پیشکش میوه می گذارند و دعایی می خوانند.

۲۱- فرانسه: در سال نو فرانسه وی ها، مهمانی های شام برای تمام فامیل برگزار می شود. مردم به یکدیگر هدایا و کارت های تبریک می دهند. در اول آوریل، مردم برای یکدیگر هدایای تقلبی می فرستند که در مهمانی سال نو به اوج خود می رسد.



این هدایا تنها یک شوخی با آنهاست است که قبلا کادوهایشان را در همان روز دریافت کرده اند. در سال ۱۵۸۲، فرانسوی ها تقویم اصلاح شده ای را پذیرفتند که در آن شروع سال نو از ۲۵ مارس به اول ژانویه تغییر کرد.

منابع:

پایگاه اینترنتی www.fathertimes.net
پایگاه اینترنتی www.goalsguy.com



نظریه تریز (TRIZ) مهمترین اختراع قرن!

مجید مظفری

تریز چیست؟



ریشه و اساس دستیابی به TRIZ توسط آلتشولر

از بین این تعداد آلتشولر ۴۰۰۰۰ اختراع مهم و برجسته و به عبارتی راه حل های خلاق و ابداعی اصلی را مورد مطالعه عمیق تر قرار داد. براساس نتایج حاصل از این نوع مطالعات خلاقیت شناسی تحلیلی، آلتشولر به کشفیات بسیار مهمی دست یافت و اصول، مفاهیم و روش های TRIZ را به عنوان یک علم نوین و بسیار با ارزش به جهان ارائه نمود. در تجزیه و تحلیل ثبت اختراعات، آلتشولر ۵ سطح از نوآوری ها را مشخص کرد:

تعداد از مومن و خلا	منبع دانش	درصد راه حل ها	درجه خلاقیت	سطح نوآوری
۱۰	دانش فردی	۲۲٪	راه حل روتین	۱
۱۰۰	دانش کسب و کار	۴۵٪	بهبود جزئی	۲
۱۰۰۰	دانش در صنعت	۶۸٪	بهبود عمده	۳
۱۰۰۰۰۰	ترکیب کل دانش در صنایع مختلف	۴٪	پروژه جدید	۴
۱۰۰۰۰۰۰	کل دانش بشر	< ۱٪	کشف	۵

روش TRIZ برای سطح ۳ (بهبود عمده) و سطح ۴ (پروژه جدید) اعمال شد. سطوح ۱ و ۲ بخاطر بهبودهای جزئی و روتین و سطح ۵ (کشفیات) بخاطر عدم تکرار آنها بصورت گسترده از مطالعات آلتشولر کنار گذاشته شدند. لذا فقط اختراعات خلاقانه (سطوح ۳ و ۴) جهت مطالعات برای یافتن الگوریتم اختراعات مورد استفاده قرار گرفتند. بر اساس این مطالعات چندین ساله بر روی اختراعات و کشف راه حل های آن در قالب TRIZ، آلتشولر و سایر دانشمندان همکار وی به این نتیجه مهم خلاقیت بشری پی برده که تنها کمتر از ۱۵۰۰ مسئله خلاق (بر اساس ماتریس تناقض های فنی) و فقط ۴۰ راه حل کلی خلاق برای کل آن مسائل وجود دارد و مرتباً هم مسائل و هم راه حل ها در جهان تکرار می شوند. لذا از دیدگاه TRIZ خلاقیت به مفهوم یافتن آن راه حل ها بدون انجام سعی و خطاهای مجدد و تنها با الهام گیری از راه حل های یافت شده قبلی است. از آنجا که دانش TRIZ برآیند دانش مخترعان جهان است مبنای آن گسترده تر از دانش شخصی و سازمانی است و همچنین حوزه تحقیقات علمی این تئوری رو به گسترش است. از این رو راه حل های خلاقانه TRIZ برای حل مسائل خلاق بسیار قابل اتکا تر از راه حل های فردی و شخصی است. نتیجه نهایی ایده آل (Ideal Final Result (IFR)) توصیفی است از بهترین

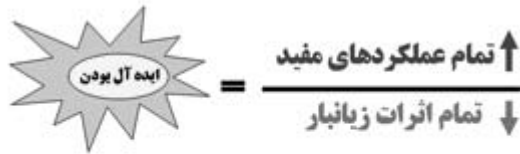
در بازار جهانی امروز و با وجود رقابت سرسختانه جاری در آن، امکان توسعه محصولات و عبور از موانع تولید بسیار دشوار شده است. برای عبور از این مشکلات پیچیده، یک دوره جدید از "مهندسی نوآورانه" آغاز شده است تا توانایی ما را برای حل مسائل دشوار و یا غیرممکن مهندسی بطور قابل توجهی بهبود بخشد. این روش که TRIZ نام دارد به طرز چشمگیری دانش مهندسی، خلاقیت و مهارت حل مسئله را افزایش داده، انقلابی در رویکرد ما برای حل مسائل دشوار که نیاز به فکر خلاقانه دارد بوجود آورده است. TRIZ یک واژه مخفف روسی به معنای تئوری ابداعی حل مسئله یا نوآوری نظام یافته است.

TRIZ بر اساس اصول حاصل از مطالعه بیش از یک و نیم میلیون ثبت اختراع نوآورانه در جهان بنا شده است. TRIZ یک فلسفه، یک فرآیند و یک سری از ابزار است. مجموعه آن با یک تخمین مناسب از بالای ۱۵۰۰ نفر-سال تحقیق و مطالعه بر روی بهترین راه حل های جهانی در زمینه های علوم، ریاضی و مهندسی (و تجزیه و تحلیل سیستماتیک اختراعات ثبت شده از سراسر جهان) و همچنین توجه به جنبه های درونی و روانشناسی خلاقیت بشری تهیه شده است.

نکات کلیدی یافت شده از این تحقیقات عبارتند از:

- تمام نوآوری ها از کاربرد تعداد بسیار اندکی از اصول و استراتژی های نوآورانه حاصل شده اند.
- روند تحول تکنولوژی ها بشدت قابل پیش بینی هستند.
- امکان استفاده از قوی ترین راه حل های تبدیل عناصر زیانبار و ناخواسته از یک سیستم به منابع مفید وجود دارد.
- امکان استفاده از قوی ترین راه حل ها برای جستجو و از بین بردن تناقضات در طراحی ها و محصولات ممکن است.
- TRIZ امکان دسترسی به دانش و تجربیات بهترین مغزهای خلاق جهان را بر راحتی فراهم نموده است.
- سعی آن در تکمیل و اضافه کردن ساختار به خلاقیت طبیعی ماست و نه جایگزین شدن بجای آن.
- گنریش آلتشولر (مبدع تریز) بیش از ۲۰۰۰۰۰ اختراع ثبت شده (پتنت) را مورد بررسی قرار داد تا متوجه شود اختراعات به عنوان مسئله های ابداعی (یعنی مسئله هایی که راه حل آنها مشخص نیست و بایستی آن را با روش های خلاق و ابداعی کشف کرد) چگونه حل شده اند.

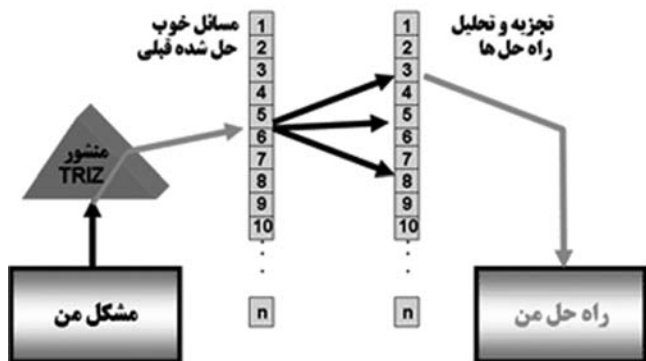
هر چه صورت کسر بیشتر و مخرج آن کمتر شود عملاً ما به سوی ایده آل بودن گام برمی داریم.



هدف TRIZ دستیابی به نتیجه نهایی ایده آل (IFR) است!

بسیاری از سازمانها و شرکتها از TRIZ بعنوان یک ابزار برای تقویت مزیت‌های رقابتی بهره می‌برند. زیرا TRIZ می‌تواند کمک کند تا فضای خارج از تخصص کاری‌مان را نیز ببینیم؛ با راه‌حل‌های خوبی که در سایر تخصص‌ها وجود دارد آشنا شویم و از آنها برای حل مشکلاتمان الهام بگیریم.

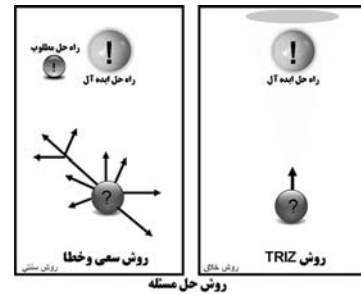
فرایند حل مسائل از طریق TRIZ



TRIZ می‌تواند نشان دهد که بازار به کدام سمت می‌رود و چگونه می‌توانیم قبل از رقبا به آن برسیم؛ و نشان خواهد داد که چگونه محصول فعلی‌مان را بهبود دهیم و تشخیص دهیم چه محصولات جدیدی وارد بازار می‌شوند که ممکن است محصول فعلی ما را منسوخ کنند.

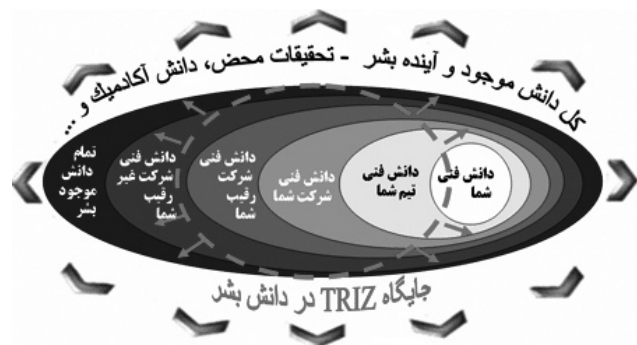
در قرن ۲۱ مهندس بودن کافی نیست زیرا بیشتر دروس مهندسی بصورت نرم افزار در بازار یافت می‌شود. تنها فعالیتی که هنوز برای اندیشه مهندسان ارزش افزوده ایجاد کرده و قابل مکانیزه شدن نیست خلاقیت است. لذا امروزه ما فقط مهندس نیاز نداریم بلکه مهندسان خلاق را طالبیم که در رقابت جهانی ایده جدیدی ارائه نمایند. از این رو فراگیری خلاقیت برای کلیه مهندسان یک امر ضروری است.

منبع: WWW.Trizclub.ir



راه حل ممکن برای حل یک مشکل (یا تناقض)، بدون توجه به منابع یا محدودیت‌های مسئله اصلی.

IFR یکی از مفاهیم اساسی TRIZ است. یک IFR خوب می‌تواند به یک حل



کننده مسئله کمک کند تا بر گرایش روانی یا رخوت ذهنی خود غلبه کند و به راه حل میانبر با تفکر به راه حل در قالب کارکرد و بدون توجه به خود مشکل و ریشه آن (تمرکز بر روی کارکردها و نه بر روی فرایند و ابزار موجود) برسد. ایده IFR برای ایجاد تعریفی روشن از اهداف و حذف دوباره کاری هاست (حل مسئله درست از ابتدا). یکی از مفاهیم پایه ای TRIZ هدایت یک سیستم به سمت افزایش ایده آل بودن است. نتیجه نهایی این تکامل به شرح زیر است:

- دارا بودن سیستمی با تمام مزایا.
- بدون زیان و صدمه و
- بدون هیچگونه هزینه از مسئله اصلی
- یک سیستم ایده آل دارای یک عملکرد خالص و ناب است زیرا:
- هیچ فضایی را اشغال نمی‌کند.
- هیچ وزنی ندارد.
- هیچ کارگری نیاز ندارد.
- هیچ تعمیری نیاز ندارد.
- دارای مزایا بدون صدمه است.

لذا یک سیستم ایده آل سیستمی است که وجود فیزیکی ندارد ولی عملکرد آن وجود دارد (نظیر دانشگاه مجازی).

قانون افزایش سطح ایده آل بودن (قانون کمال) در TRIZ، به این معنی است که نظام‌های فنی همواره به سمت افزایش درجه ایده آل بودن یا کمال خود پیش می‌روند. ایده آلی یا سطح ایده آل بودن عبارت است از نسبت جمع کلیه عملکردها و جنبه‌های مثبت و مفید سیستم به جمع کلیه اثرات زیانبار یا جنبه‌های منفی و مضر سیستم.

دمساز دو صد کیش

ناهید عبقری

سماع عاشقانه گذراند.

روزی که شمس وارد قونیه شد و طبق عادت مألوف در کاروان‌سرای «خان برنج‌فروشان» یا «خان شکرریزان» وارد شد، در آن ایام در مراحل کمال و از نظر سنی احتمالاً شصت ساله بوده است. شمس در سفرهای بسیاری که داشت همواره در کاروان‌سراها اقامت می‌کرد، او با طنزی دل‌نشین در این مورد می‌گوید:

«در آن کنج کاروان‌سرای می‌باشیدم، آن فلان گفت به خانقاه نیایی؟ گفتم: من خود را مستحق خانقاه نمی‌دانم. این خانقاه را جهت آن قوم کرده‌اند که ایشان را پروای پختن و حاصل کردن نباشد، روزگار ایشان عزیز باشد، به آن نرسند. من آن نیستم. گفت مدرسه نیایی؟ گفتم: من آن نیستم که بحث توانم کردن، اگر تحت‌اللفظ فهم کنم، آن را نشاید که بحث کنم و اگر به زبان خود بحث کنم، بختند و تکفیر کنند، من غریبم، و غریب را کاروان‌سرا لایق است.»

شمس در پی راز و نیازی که با حق تعالی داشت و درخواست همصحبتی از جنس خویش کرده بود، راهی مغرب زمین شده بود؛ زیرا به نقل از افلاکی، از

عالم غیب خطاب آمد که «آن همصحبتی که می‌طلبی در روم است.»

اینک شمس در پی گم‌شده خویش به قونیه رسیده بود، هرچند که به روایت افلاکی اولین دیدار مولانا و شمس در دمشق بوده است و روزی در میان هنگامه مردم در شهر دمشق، مولانا دست مبارک مولانا شمس‌الدین را گرفت و فرمود: صراف عالم مرا دریاب! تا مولانا شمس‌الدین از عالم استغراق به خود آمد، مولانا رفته بود. آن زمان مصادف بود با ایامی که جلال‌الدین محمد برای تحصیل در دمشق ساکن بود.

شمس به درجه‌ای از تعالی و کمال رسیده بود که به پیر خود قانع نبود و در طلب اکملی از تبریز به راه افتاده و صحبت تعدادی از اقطاب و اکابر را دریافته بود و در بغداد، با شیخ اوحدالدین کرمانی دیداری داشته و روش شاهد دوستی این شیخ خانقاه‌دار را نپسندیده بود و به او گفته بود: از غرض تهی نیستی. در دمشق با محیی‌الدین ابن‌عربی دیدار و صحبت داشته‌است و از دیگر بزرگان معاصر شمس، شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود که با وی دیدار و صحبت داشته و مهری از او در دل شمس بوده است؛ اما معتقد بود، آن شهاب‌الدین را علمش بر عقلش غالب بود.

و در باب خرقه خود و عظمت آن گفته بود: هر کسی سخن از شیخ خود گوید، ما را رسول‌علیه‌السلام در خواب خرقه داد، خرقه صحبت، صحبتی را که دی و امروز و فردا نیست، عشق را با، دی و امروز و فردا چه کار؟

و اینک شمس که به تعبیر خود وی تا از شهر خویش بیرون آمده، علی‌رغم همصحبتی با بسیاری از بزرگان کسی را در مقام شیخی نیافته است، در طلب همصحبتی از جنس خویش به قونیه وارد شده و در خان شکرریزان فرود آمده است.

به روایت افلاکی، روزی حضرت مولانا که در چهار مدرسه معتبر تدریس می‌کرد، با جمعی از فضلا از مدرسه پنبه‌فروشان بیرون آمده و از مقابل خان شکرریزان می‌گذشت، در حالی که استری‌سوار بود و اکابر علما در رکابش پیاده می‌رفتند، حضرت مولانا شمس‌الدین برخاست و پیش آمده‌انان مرکب مولانا را گرفت که: یا امام المسلمین، بایزید بزرگ‌تر است یا محمد؟ مولانا گفت: این چه سؤال است؟ محمد ختم پیامبران است، وی را با بویزید چه نسبت؟ شمس گفت: پس

آشنایی مولانا با شمس تبریزی

دمشق و حلب در عصر مولانا، از مراکز عمده تعلیمات اسلامی به شمار می‌رفتند. مولانامدتی در مدرسه حلاویه حلب که یکی از مراکز عمده حنفیان بود، فقه و علوم مذهبی را به احتمال زیاد نزد کمال‌الدین ابن‌الدیم که فقیه حنفی بود تحصیل کرد و سپس عازم دمشق گردید. اودر طول اقامت در دمشق، با ابن‌عربی و سعدالدین حموی و اوحدالدین کرمانی و صدرالدین قونوی صحبت داشته است. توقف مولانا در دمشق، ظاهراً بیش از چهار سال به طول نینجامیده است.

جلال‌الدین محمد بلخی، وقتی در حدود سی و سه سالگی به قونیه بازگشت، مولانای روم و مفتی بزرگ عصر تلقی می‌شد.

نمونه‌هایی از لحن پر وقار عالمانه و زاهدانه وی در آن دوره را در «مجالس سبعه» می‌توان یافت. کاروان غیب این گوهر بی‌چون را آلوده چون و چرا نمی‌پسندید و اقیانوس آرام درون وی را در جوش و خروش می‌خواست و دست غیرت عشق در کار بود تا آتش درینباد غیر زند و مولانای سرگرم درس و بحث را سرمست حقیقت سازد. ناگهان آفتاب عشق و حقیقت شمس پرتوی بر آن جان پاک افکند و چنانش تابناک نمود که چشم‌ها از نور وی خیره گردید و فهم‌ها از ادراک آن عاجز.

آن انسان آسمانی که حضور و ظهورش به یک‌باره طومار زندگی و احساس مولانا را درهم نوردید و از آن سجاده‌نشین باوقار، عاشقی بی‌قرار را به تصویر کشید، شمس تبریزی بود.

سجاده نشین با وقاری بودم

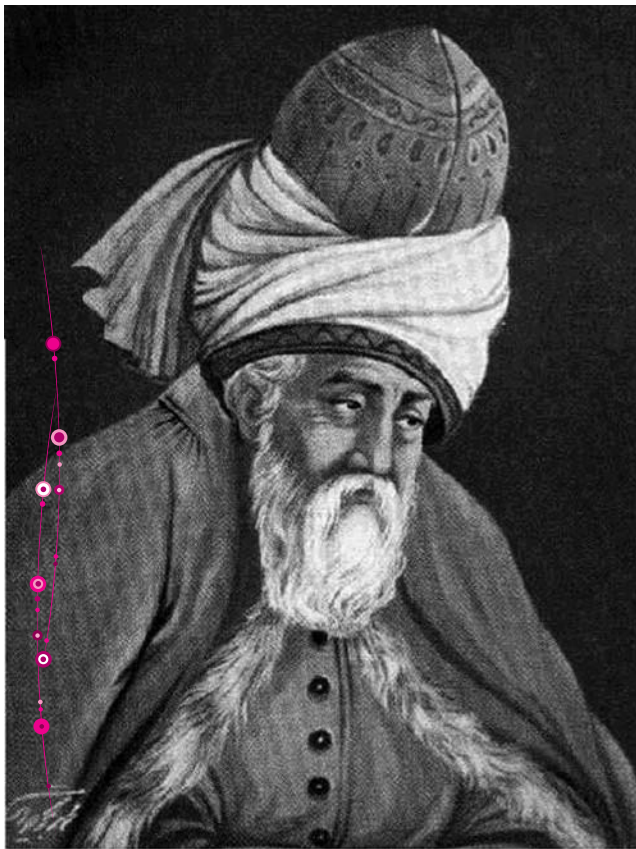
باز بچه‌ی کودکان کویم کردی

شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد از مردم تبریز بود، همواره نمد سیاه می‌پوشید، در هر شهری که وارد می‌شد مانند بازرگانان در کاروان‌سراها منزل می‌کرد و قفل بزرگی بر درحجره می‌زد چنانکه گویی کالای گران‌بهای در اندرون است حال آنکه حصیرپاره‌ای بیش نبود. روزگار را به ریاضت و جهانگردی می‌گذرانید و گاه مکتب‌داری می‌کرد. در شهر تبریز، پیران طریقت، او را «کامل تبریزی» می‌خواندند و به جهت سفرهای بسیاری که داشت به او، «شمس پرنده» نیز می‌گفتند. شمس از مستوران حرم قدس بود، قبل از برخورد با مولانا هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود. زندگی و مرگ این «شمس بی‌غروب» که از قبول خلق می‌گریخت و شهرت خود را پنهان می‌داشت در پرده اسرار فرو پیچیده است.

شمس در تاریخ شنبه ۲۶ جمادی‌الثانی ۶۴۲ هـ ق / ۲۳ اکتبر ۱۲۴۴ م به قونیه آمد و پس از شانزده ماه، از آن شهر رفت و دوباره پس از چندی در سال ۶۴۴ به قونیه بازگشت و در سال ۶۴۵ به کلی ناپدید شد و به افسانه‌ها پیوست؛ اما آتشی که نگاه سوزان، عمیق و نورانی وی در وجود مولانا بر افروخته بود، هرگز خاموش نشد و آن فقیه عالی‌قدر که اینک عاشق پاک‌باخته‌ای شده بود، تمام باقی‌مانده عمر خویش را با قول و غزل و شعر و ترانه و چنگ و چغانه و در

شد، منظوم فرموده‌است که بخشی از این غزل مشهور را به جهت تیمن و تبرک نقل می‌کنیم:

مُرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیدۀ شیرست مرا جان دلیرست مرا
زهرۀ شیرست مرا زهرۀ تابنده شدم
گفت که دیوانه نه‌ای لایق این خانه نه‌ای
رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم
گفت که سرمست نه‌ای رو که ازین دست نه‌ای
رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
گفت که تو کشته نه‌ای در طرب آغشته نه‌ای
پیش رخ زنده کنش کشته و افکنده شدم
گفت که تو زیرکی مست خیالی و شکی
گول شدم هول شدم وز همه بر کنده شدم
گفت که تو شمع شدی قبلۀ این جمع شدی
جمع نیم شمع نیم دود پراکنده شدم
گفت که شیخی و سری پیش‌رو و راهبری
شیخ نیم پیش نیم امر ترا بنده شدم



شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقتی دگر

چرا محمدمی گوید: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ و بایزید گفت: سُئِحْ اُنِي مَا اَعْظَمُ شَأْنِي. مولانا فرمود: از هیبت آن سؤال گویا که هفت آسمان از هم‌دگر جدا شد و آتش عظیم از باطن من به دماغ زد و در پاسخ گفت: بایزید را تشنگی با جرعه‌ای ساکن شد و دم از سیرابی زد؛ اما محمّد(ص) را استسقای عظیم بود و دریا نوش، لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتی بود، از این دو دعوی، دعوی مصطفی(ع) عظیم است؛ از بهر آنکه چون بایزید به حق رسید، خود را پُر دید و بیشتر نظر نکرد؛ اما محمّد(ص) هر روز بیش‌تر می‌دید و پیش‌تر می‌رفت؛ از این‌رو فرمود: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، همانا که مولانا شمس‌الدین نعره‌ای زد و بیفتاد. حضرت مولانا از استر فرود آمده فرمود؛ تا او را برگرفتند و به مدرسه مولانا بردند و گویند تا به خود آمدن وی سر او را بر سر زانو نهاده‌بود. بعد از آن، دست او را گرفته روانه شدند و مدتی مدید، مصاحب و مجالس و مکالم یک‌دیگر بودند. افلاکی روایت می‌کند: سه ماه تمام در حجره خلوت چنان نشستند که اصلاً بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در آن خلوت در آید. حضرت مولانا از همان اولین روزهای آشنایی با شمس، خانه و تدریس را رها کرد و به اتفاق میهمان محبوب خویش در منزل صلاح‌الدین زرکوب، سکونت گزید تا به دور از هیاهوی مریدان و مردمان بتواند خویش را غرق در جام‌نورانی وجود او کند. صلاح‌الدین نیز از آغاز، مجذوب شمس گردید و حسام‌الدین جوان هم‌مجاز به تردّد در این خلوت بود، به جهت خدمت به مرشد خویش و مهمان محبوب وی.

این خلوت سه ماه و یا بیشتر طول کشید، خلوتی که در طی آن تحولات عظیمی در مولانا رخ داد، عشق به شمس، مولانا را به دنیایی سراپا نور و شور و دلدادگی و شفقت برده بود؛ مولانا بعد از این خلوت روحانی به میان مریدان بازگشت؛ اما با تغییری که برای مریدان غیرقابل تحمّل بود؛ زیرا مراد و مرشد خود را در هیأت دلدادگی شیدا می‌دیدند که محو جمال شمس است و مرید بی‌چون و چرای او. مولانا خاموش شده بود و شمس بود که سخن می‌گفت، با منطق و استدلالی قوی و نیرومند، از همه چیز، از فلسفه، کلام، حدیث، قرآن و تفسیر آیات، مذاهب گوناگون و به تحلیل عقاید مختلف می‌پرداخت؛ بر علوم رایج زمان خود به خوبی احاطه داشت و حکایات و تمثیلات را به عنوان قالبی برای بیان اصول مورد نظر خویش به کار می‌برد. کلامش کوبنده و رها از آراستگی‌های ظاهری متکلمان و فقیهان بود، اما سخت بیدارکننده و به قول خود وی: «همه سخنم به وجه کبریا می‌آید.»

او درباره‌ی این ایام چنین گفته است:
مرا در این عالم با این عوام هیچ کاری نیست. برای ایشان نیامده‌ام. این کسانی که رهنمای عالم‌اند به حق، انگشت بر رگ ایشان می‌نهم.
و نیز از سخنان اوست: سخن با خود توانم گفتن، با هر که خود را دیدم در او، تو ایینی که نیازی نمی‌نمایی، آن تو نبودی که بی‌نیازی و بیگانگی می‌نمودی، آن دشمن تو بود، از بهر آنش می‌رنجانیدم که تو نبودی. آخر من تو را چگونه رنجانم، که اگر بر پای تو بوسه دهم ترسم که مژه‌من در خلد پای تو را خسته کند. و با این طرز تفکر و چنین اندیشه‌ای است که شمس، انگشت بر رگ مولانا می‌نهد؛ زیرا وی را به حق، رهنمای عالم می‌یابد؛ اما این فقیه عالیقدر که شایسته عروج به آسمان‌هاست هنوز در قید تعلقات اسیر است و بر نفس خویش امارت ندارد و چنین برداشتی از مولانای صاحب جاه و مقام است که شمس را بر آن می‌دارد که مولانا را به قماری عاشقانه فراخواند، قماری که در آن باید همه چیز را باخت و از هر قیدی رها شد. این باخت هستی‌های مجازی را مولانا در غزلی دلکش در تبیین قمار عاشقانه‌ای که بدان فراخوانده



لوئیس بونوئل

LUIS BUNUEL

سینما وسیله ای عالی و خطرناک است. عالی است اگر که تفکری آزاد و روحی پویانده آن را به کار گیرد و خطرناک هنگامی که اندیشه های سخیف در آن رسوخ کند. کافی است که سینما نور واقعی خود را بر پرده افکند تا دنیا غرق آتش شود.

دانشگاه، با فدریکو گارسیا لورکا و سالوادور دالی دوست، هم خانه و هم کلام بود. آن ها به اتفاق در جلساتی شرکت می جستند که گردانندگان آن متفکران و نویسندگان اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم اسپانیا بودند. در سال ۱۹۲۵ با اخذ مدرک فلسفه و ادبیات فارغ التحصیل شد و به پاریس رفت تا به حلقه دوستانش بپیوندد. در شهر پاریس با استقبال بسیار خوبی مواجه شد و به وسیله دوستان صاحب نفوذ پدرش به بهترین انجمن های روشنفکری شهر معرفی شد.

در مدرسه هنرپیشگی ژان اپشتاین ثبت نام کرد؛ نقش های کوچکی در فیلم های او به عهده گرفته و تا دستیار دومی کارگردان پیش رفت. بونوئل درباره اپشتاین می گوید: «تنها کارگردان دوران جمود سینمای فرانسه که شایسته نام سینماگر روشنفکر است، اپشتاین است.»

در سال ۱۹۲۲ «آندره برتون» با همکاری «لوئی آراگون» و «بنجامین پره» مکتب سوررئالیسم را بنیاد نهاد و بونوئل که ذهن طغیانگرش از مدتها قبل علیه مبانی مذهبی، اجتماعی و اخلاقی غربی و منطق بورژوازی هنر بها خواسته بود آنرا پذیرفت.

در سال ۱۹۲۵ با ژن روکار (Jeanne Rucar) ازدواج کرد و صاحب دو پسر به نام های ژان لوئیس (Juan Luis) و رافائیل (Rafael) شد.

بونوئل با ساخت «سگ آندلسی» در سال ۱۹۲۸ گام بزرگی در بیان سوررئالیستی بر می دارد. او و «سالوادور دالی» موفق شدند که انقلاب سوررئالیستی را به سینما بکشانند. آنها نقطه دیدشان را از یک تصویر رویایی اخذ کردند که به نوبه خود تصویر دیگری را بدنبال آورد تا کلیت پیوسته ای شکل گرفت. اگر تصویر یا ایده ای ناشی از خاطره یا الگوی فرهنگی آنها بود یا دارای رابطه ای خود آگاه با یک ایده قبلی بود کنار گذاشته می شد و بدینسان به یک تجربه ناب سوررئالیستی رسیدند. در پیدایش فیلم هیچگونه توجه منطقی، زیبایی شناختی به مسائل تکنیکی مد نظر نبوده و و یک عملکرد آگاهانه «ناخودآگاه روانی» را ایجاد می کند. از اینرو نمی کوشد یک رویا را تداعی کند هر چند از مکانیسمی شبیه مکانیسم رویا بهره می گیرد. این فیلم قدرت سینما را در بیان سوررئالیستی جلوه گر ساخت.

فیلم بعدی بونوئل که در سال ۱۹۳۰ به کمک دالی ساخت «عصر طلایی» نام داشت. که در آن هم تصاویر کابوس گونه و هولناک در هم می آمیزد و بونوئل به عمد علیه نهادها و ایدئولوژیهای اجتماعی و اخلاقی نظام بورژوازی دنیای

لوئیس بونوئل در ۲۲ فوریه ۱۹۰۰ در کالندای تروئل در ایالت آراگون از کشور اسپانیا دیده به جهان گشود. نخستین فرزند خانواده ای مرفه بود. دوران کودکی را در زادگاه خود سپری کرد و از همان کودکی به سوی سینما گرایش پیدا کرد. تحصیلات معمول را در زادگاه خود به پایان برد. برای ادامه تحصیل به مادرید رفت که در آن زمان مرکز گردهمایی هنرمندان و روشنفکران به شمار می آمد. بی تردید اقامتش در «کوی دانشگاه» تاثیر اصلی و تعیین کننده را بر زندگی او گذاشته است.

در جوانی از تعلیمات دینی ژوویتت ها که شاخه ای از مذهب کاتولیک است، بهره جست و استعداد فوق العاده خود را در موسیقی، ورزش و علوم طبیعی نشان داد. در خانواده ای میانه رو، نیمه روشنفکر، زمیندار، ثروتمند و بورژوا، بدون هیچ سختی و با راحتی کامل بزرگ شد. بیان این جزئیات درباره خانواده بونوئل برای شناختن آثار او اساسی است.

باید بدانیم که او پیش از هر چیز یک اسپانیایی تبار دست پرورده بورژوازی اسپانیا بود. یکی از منتقدین می گوید که بی پروایی گفتار برای یک اسپانیایی تبار شیوه ای از اندیشیدن است و همچنین مشخصه سرزمینی است که به مسائل جنسی بسیار می پردازد و به شکل برجسته ای به خاطر جنگ های داخلی با اندیشه مرگ عجین شده است. بونوئل می گوید که کودکی اش به سرعت و در بین زادگاهش و ساراگوسا گذشته است.

و دو احساس از کودکی تا همیشه در او باقی مانده اند. یکی اروتیسم بی پرده که در لایه های زیرین پنهان بوده اند و دیگری هشیاری دائمی اش درباره مرگ و پایان زندگی.

هنگامی که بونوئل بزرگتر شد، علاقه زیادی برای رفتن به پاریس و تحصیل موسیقی از خود ابراز کرد، اما به جای آن او را به مادرید فرستادند تا در آن جا مهندسی کشاورزی بخواند. پس از چند سال، رشته تحصیلی خود را به حشره شناسی تغییر داد و به برقراری دوستی با گروهی از جوانان هنرمند پرداخت که در آینده هنری او تاثیر به سزایی داشتند. این همراهان و دوستان نزدیک شامل فدریکو گارسیا لورکا و خوزه مورینو ویلای شاعر و سالوادور دالی، نقاش صاحب سبک و برجسته اسپانیایی بودند.

به دلیل عدم توفیق، و اصرار پدر مجبور به تغییر رشته و روی آوردن به مهندسی صنعتی گردید. اما بیزاری از ریاضیات و علوم محاسباتی او را به سوی علوم طبیعی کشاند. بونوئل در مدت اقامت در مادرید، در کوی

غرب بپا می خیزد.

او در سال ۱۹۳۲ فیلم مستند «سرزمین بی نان» را می سازد که از برجسته ترین فیلمهای کوتاه و مستند تاریخ سینماست. در عین حال، جریان اعلام جمهوری در اسپانیا، جنگ داخلی، درگیری های جمهوری خواهان با هواداران فرانکو، و کشیده شدن پای بونوئل به این مبارزات و تبعات سقوط جمهوری خواهان، او را تا سال ها از سرزمین مادری و نیز دنیای هنری به دور داشت. پس از آن به پیشنهاد کمپانی برادران وارنر برای کار در زمینه صداگذاری فیلم به پاریس می رود. بین سالهای ۱۹۳۷_۱۹۳۵ چهار فیلم داستانی و یک فیلم کوتاه می سازد که اسمش را در عنوان بندی آنها نمی آورد. در سال ۱۹۳۸ برای مدتی به نمایندگی دولت به هالیوود می رود اما با روی کار آمدن فرانکو بار دیگر به کمپانی برادران وارنر می پیوندد.

در این سالها او تنها به ساخت فیلمهای تجاری می پردازد تا اینکه در سال ۱۹۵۰ با فیلم «فراموش شدگان» بار دیگر مطرح می شود و جایزه بزرگ کن را با سر و صدا می برد. فیلمی در مورد کودکان و نوجوانان مکزیک و زندگی خشن و بی سرانجام آنها. در فیلم، بونوئل به شیوه هموطنش پیکاسو عناصر واقعیت را تشریح عضوی می کند و با بازسازی آن بر پرده با تدوینی تکان دهنده به بیان خشن واقعیت می پردازد و با نگاهی ژرف تا اعماق مسائل اجتماع فرو می رود، آن را می کاود و با تخیلات و تصورات رویایی خود در هم می آمیزد.

«صعود به آسمان» فیلم دیگری است که در سال ۱۹۵۱ می سازد و با وجود ارزش هنری فوق العاده از نظر شهرت به پای «فراموش شدگان» نمی رسد. این فیلم سرگذشت مسافرت گروهی است که با یک اتوبوس از روی تنگه ای در بالای کوهستان و به هنگام رعد و برق عبور می کنند. تصاویر رویایی بونوئل در لحظاتی حساس، با قطع فیلم، به آن حالتی کابوس گونه می بخشد.

در فیلم «او» (۱۹۵۳) بونوئل به تجزیه و تحلیل روانی مردی به نام فرانچسکو می پردازد که فردی مومن و مورد احترام است ولی نسبت به همسر جوانش سوء ظن دارد تا حدی که دچار جنون شده و شبها از ترس، میله بافتنی همسرش را به سوراخ کلید فرو می کند تا چشم موجودات خیالی ترس آور را کور کند. اوج فیلم در صحنه بحران روحی مرد است که حسادتش نسبت به همسرش در یک کلیسا به جنونی مبدل می شود و چهره کشیش و مردمی که برای دعا آمده اند در چشم او بصورت موجوداتی کریه در می آید که در گوش هم نجوا می کنند و لبخند میزنند.

در سال ۱۹۵۵ با فیلم «زندگی جنایت بار آرچیبالدو دلاکروز» بار دیگر به تمهای «او» برگشت. آرچیبالدو که هنوز کودکی بیش نیست در خیال خود مرگ دلخراشی را برای زنان طراحی می کند اما هر بار پیش از اجرای نقشه دچار شک و تردید می شود و تعجب اینجاست که هر بار این زنان زیبا به طریقی مشابه آنچه آرچیبالدو در ذهن داشته کشته می شوند. رویاهای آرچیبالدو در واقع انعکاس تخیلات جنسی اوست. خیال و واقعیت در فیلم جوی متراکم و خفقان آور ایجاد کرده اند. فیلم سرشار از طنزی تلخ و گزنده و استعاراتی از مارکی دوساد است که تاثیر زیادی بر بونوئل داشته است.

بونوئل از سال ۱۹۵۶ به بعد در فرانسه دو فیلم تجاری «نامش سرخی صبح است» و «هاله طاعون جنگل» را می سازد که در آنها داستانهایی ساده در در قالبی سوررئالیستی بیان می کند. اما در سال ۱۹۵۹ در مکزیک فیلم «

نازارین» را می سازد که شاهکاری دیگر است. نازارین کشیشی مکزیکی است که سعی دارد فرامین مذهبش را بی هیچ سازشی با محیط تحقق بخشد. حمایت مستقیم او از رنجدیدگان، دشمنی کلیسا را علیه او تحریک می کند و او مجبور است نقش یک انقلابی را بازی کند. پس از آنکه او را به زنجیر می کشند زن فقیری هدیه کوچکی به او می دهد که از نظر بونوئل نمایشگر انسانی ترین همبستگیهای بشری است و این در حالی است که نازارین نسبت به ایده آل های انسانی قوانین مسیحیت دچار تردید شده است.

در سال ۱۹۶۰ بونوئل فیلم «دختر جوان» را می سازد که در مورد مرد سیاهپوستی است که به یکی از سواحل جنوب آمریکا فرار کرده و او را متهم کرده اند که به زن سفیدپوستی تجاوز کرده است. در همین سال «ویریدینا» را می سازد که در آن عشق به همنوع و دیگر موازین اخلاقی را به سخره می گیرد.

فیلم بعدی بونوئل که در سال ۱۹۶۱ ساخته می شود «فرشته فناکننده» نام دارد که از نظر فرم و موضوع شبیه «عصر طلایی» است. گروهی از ثروتمندان یک شهر در قصر بزرگی به دور هم جمع شده اند و تحت تاثیر یک نیروی نامرئی نمی توانند از آنجا خارج شوند. عصبانیت و دلهره آنها را فرا گرفته و به نظر می رسد که آنها قربانی هوسهای خود شده اند. این بار بونوئل با پرداخت ویژه خود از دیدگاهی سوررئالیستی انتقادات اجتماعی و مذهبی خود را بیان می کند.

او دو سال بعد «دفتر خاطرات یک مستخدمه» (۱۹۶۳) را می سازد که مورد توجه و تحسین منتقدین قرار می گیرد. در این فیلم بونوئل بی هیچ ترحمی به پستیها و حقارتهای انسانی اشاره می کند و انسان برای او موجودی است متظاهر و تهوع آور، حتی مستخدمه خوش قلبی که از پاریس آمده تا در خانه اربابی کار کند! بونوئل سرگذشت افراد این خانه را چیزی عجیب نمی داند و طرز زندگی آنها و روابط اخلاقی بین آنها را بطور سمبلیک نشانه زندگی امروز آدمیان می داند.

«شمعون صحرا» (۱۹۶۵) در مورد یک قدیس است و «زیبای روز» (۱۹۶۷) در مورد کابوسهای خیانت یک زن به شوهرش است که به خودفروشی روی می آورد.

بونوئل پس از آن «راه شیری» (۱۹۶۹) را می سازد و بعد «تریستانا» (۱۹۷۰) که در مورد دختر یتیمی است که مورد تجاوز پیرمردی ثروتمند قرار می گیرد. تریستانا عاشق مرد نقاشی می شود اما به سختی بیمار می شود و مجبور می شوند یک پایش را قطع کنند و تریستانا بار دیگر مجبور می شود بسوی مرد پیر ثروتمند برگردد و با او ازدواج کند بدون اینکه توانسته باشد استقلال خود را در زندگی درناکش حفظ کند.

پس از آن بونوئل فیلمهای «جذابیت پنهان بورژوازی» (۱۹۷۲)، «شیخ آزادی» (۱۹۷۴) و «میل مبهم هوس» (۱۹۷۷) را ساخت.

لویس بونوئل نیمی آنارشویست حرص آور و نیمی هنرمندی جذاب بود. آثار او، مجموعه معماهایی هستند که ظاهری ساده دارند اما درونشان همیشه آزادی خواهی ثابتی وجود دارد: سقوط سمبل ها و یک سری موقعیت های عجیب که منجر به خلق سوررئالیسمی شعرگونه و ویرانگر می شوند و واقعیتی بین رويا و حقیقت می آفرینند. در واقع، بونوئل با تمام نبوغ و خشونت خاصش، شعری اعجاب آور از واقعیتی عربان می سراید. شعری که در آن سازنده پازل، خود یکی از قطعات آن است. کارهای او حال و هوای فرانسیسی دارند، که حیوانات

آندری وایدا و فیلمهایش را بسیار دوست دارم. خود او را هیچ وقت ندیده ام اما سالها پیش یک بار در فستیوال کن رسماً اعلام کرد که فیلمهای اولیه من او را به فیلمسازی کشانده است. این حرف یادآور تأثیری است که فیلمهای اولیه فریتس لانگ در رشد هنری من داشته اند.

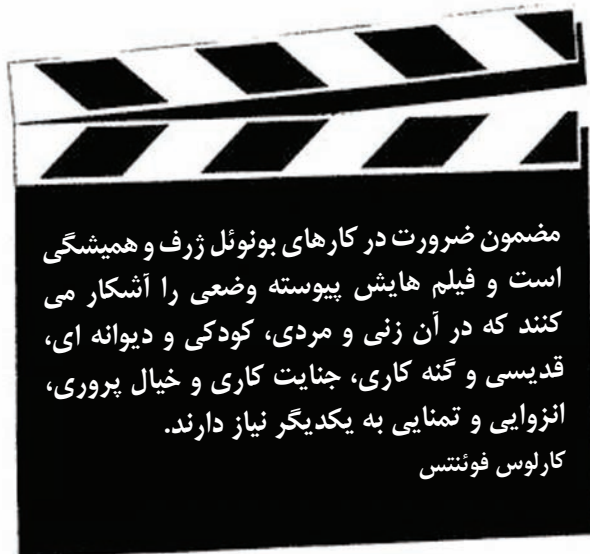
در این تأثیرات پنهان و مداوم که از فیلمی به فیلم دیگر، و از کشوری به کشور دیگر رخنه پیدا می کند، چیزی جالب و تکان دهنده وجود دارد. از وایدا یک بار کارت پستالی دریافت کردم که آن را با عبارت طنزآمیز « مرید شما » امضاء کرده بود؛ و این هنگامی مرا بیشتر تحت تأثیر قرار داد که از او فیلمهایی دیدم که واقعا فوق العاده بودند.

« مانون » اثر کلوزو و « آتالانت » ساخته ژان ویکو را دوست دارم. ویکو را موقع کارگردانی یکی از فیلمهایش دیده بودم و خوب به خاطر دارم که چه اندازه جوان و لاغراندام و چقدر مهربان بود.

از فیلمهای مورد علاقه ام باید چند فیلم دیگر را هم اسم ببرم: فیلم انگلیسی « مرده شب » که آمیزه ظریفی از چند داستان وحشتناک بود؛ فیلم « سایه های سفید بر فراز دریاها جنوب »، که آن را بر « تابو » اثر مورناثو کاملاً ترجیح می دهم؛ فیلم « تصویر جنی » با بازیگری جنیفر جونز اثر شاعرانه و رازآمیزی است که ناشناخته مانده است. یک بار که به مناسبتی از این فیلم تعریف کردم، دیوید سلزنیک برایم نامه ای تشکرآمیز فرستاد.

از فیلم « رم، شهر بی دفاع » بدم می آید. به نظرم آن تقابل سطحی میان یک کشیش شکنجه دیده و افسر نازی که آنسو تر زنی را روی زانویش نشانده و شامپانی می خورد، تهوع آور است.

از فیلم « گنجهای سیراماده » که جان هیوستون آن را در نزدیکی سان خوزه پوروا کارگردانی کرده خوشم می آید. هیوستون سیتماگری درخشان و آدمی خوش قلب است.



را دوست دارد و از آنها دفاع می کند. برای او موش ها و عنکبوت ها و سایر موجودات زنده در طبیعت، انعکاس غریبی از معماهای زندگی هستند. بونوئل نه مقام دولتی قبول کرد نه به کمونیست ها پیوست. آثار او نگاهی اجمالی اما تأثیرگذار دارند. موجی که در آن ظلم و تبعیض طبقاتی اجتماع را به نقد می کشد. بونوئل جهان نگرانی ها، دغدغه ها، محدودیت ها را زندگی می کند و همیشه جامعه بورژوازی را زیر سؤال می برد.

آسمان بونوئلی، جهانی پر از نگرانی و محدودیت های بسیار ظریف بشر است. بشری که به خاطر شرایط بد یا فشار بیش از اندازه، غیرنرمال عمل می کند. بونوئل یک شورشی است، او سر همه چیز با اصرار و اعتراض پافشاری می کند و این پافشاری را تا پایان عمر به عنوان ویژگی شخصیتی با خود دارد. او به نقیضه پردازی و طعنه و طنز سیاه علاقه دارد. نثر او سوزان و شعرگونه است: بونوئل جنگی مداوم را بر ضد شرایط موجود انسان پیش می برد. یک نبرد دائمی علیه تزویر. شاید کارهای خود او که گاه شعاعی از نور و امید در این جهان تیره باشند. در پایان همه اینها لوییس بونوئل یک کاشف سیری ناپذیر روح انسان هاست.

دوست او لوییس باروس پزشک و هنرپیشه که لحظات آخر در کنار او بوده است می گوید: « مرگ، مثل عشق همیشه در او وجود داشت. در آخرین لحظه ها، به طرز شگفت آوری هشیار بود. به خانواده اش گفت: « حالا دیگه می میرم، فوق العاده است. » فقط یک انسان ویژه می تواند این گونه بمیرد. » و سرانجام بونوئل در ۲۹ جولای ۱۹۸۳ به علت ابتلا به سیروز کبدی، در بیمارستانی انگلیسی در شهر مکزیکوسیتی با کوله باری از آثار ارزشمند و در حالی که همچنان به آرمانهای سوررئالیسم وفادار بود، دار فانی را بدرود گفت. لوییس بونوئل، سینماگران و فیلمهای مورد علاقه اش:

از « جاده های افتخار » ساخته کوبریک، « رم » ساخته فلینی، « رزمنانو پوتمکین » اثر آیزنشتاین، « شکم چرانی » به کارگردانی مارکو فری، که در واقع بنای یادبودی بر عیاشیها و گوشتخواری دردناک ماست، از « گویی سرخ دست » ساخته ژاک بکر و « بازیهای ممنوع » اثر رنه کلماں خوشم می آید. فیلمهای اولیه فریتس لانگ را خیلی دوست دارم. از باسترکیتون و برادران مارکس هم لذت می برم. از فیلم « دست نوشته ای از ساراگوسا » مه که هاس، بر پایه رمانی از پوتوسکی ساخته است خیلی خوشم می آید. این فیلم را استثنا سسه بار دیده ام و نسخه ای از آن را از طریق مبادله با « شمعون صحرا » برای مکزیکو تهیه کردم.

فیلمهای قبل از جنگ رنوار و « پرسونا » ساخته اینگمار برگمان را بسیار دوست دارم. از فیلمهای فلینی، از « جاده »، « شپهای کابیریا » و « زندگی شیرین » خوشم می آید. متأسفانه فیلم « گامیها » ی او را ندیده ام، اما فیلم « کازانووا » را نتوانستم تحمل کنم و ناچار شدم خیلی زود از سینما بیرون بزنم.

از فیلمهای « واکسی » و « امبرتو د » ساخته ویتوریو دسیکا خوشم می آید. او در فیلم « دزد و دوچرخه » موفق شده است که از یک وسیله نقلیه، یک هنرپیشه بیرون بیاورد. من دسیکا را خوب می شناختم و خودم را به او خیلی نزدیک احساس می کردم.

آثار اریک فون اشتروهایم و یوزف فون اشترن برگ را دوست دارم. از فیلم « زندگی زیرزمینی » خیلی خوشم آمده بود.

از فیلم « از اینجا تا ابدیت » خیلی بدم آمد؛ به نظر من یک ملودرام ناسیونالیستی و جنگ طلبانه بود که بی جهت سروصدا به پا کرد.

بونوئل از فیلم هایش می گوید:

• شبخ آزادی:

عنوان فیلم « شبخ آزادی » قبلا در یکی از تیتراهای فرعی فیلم « راه شیری » به میان آمده بود: « آزادی شما شبخی بیش نیست . » ، و در واقع ادای احترامی است نسبت به کارل مارکس که در اولین جمله مانیفست می گوید: « شبخی اروپا را فراگرفته است - شبخ کمونیسم ». اولین صحنه فیلم ملهم از یک رویداد واقعی است: مردم اسپانیا هنگام بازگشت خاندان سلطنتی بوربن ها ، بر اثر نفرت از افکار آزادیخواهانه ای که ناپلئون به کشورشان آورده بود ، فریاد می زدند: « زنده باد زنجیر ! » در این صحنه ، آزادی هنوز نوعی آزادی سیاسی و اجتماعی است اما به زودی تغییر ماهیت می دهد و به آزادی هنرمندان و آفرینش هنری بدل می شود که مثل هر آزادی دیگری موهوم است.

• دختر جوان:

فیلم « دختر جوان » عکس العملی بود در برابر دیدگاه رایج و قدیمی - که فقط خوب و بد وجود دارد - که در آن زمان در سیستم اخلاقی آمریکایی که برای مصرف سینمایی هم به خوبی تنظیم شده بود .

• سگ آندلسی:

« سگ آندلسی » از برخورد دو رویا پدید آمده است . سالوادور دالی از من دعوت کرده بود که چند روزی نزد او به فیگوتراس بروم . همین که به هم رسیدیم برایش تعریف کردم که چندی قبل خواب دیده ام که یک تکه ابر باریک ماه را از وسط می برید و یک تیغ هم داشت چشم کسی را می درید . او هم گفت که شب قبل یک دست پر از مورچه را در خواب دیده است و اضافه کرد: « چطور است که از همین خوابها یک فیلم بسازیم ؟ ». اول پیشنهاد او را جدی نگرفتم ، اما بلافاصله در همان جا کار را شروع کردیم .

• فرشته فناکننده / ملک الموت:

« فرشته فناکننده » یکی از معدود فیلم های من است که دوباره دیده ام و باز از کمبودها و زمان بسیار کوتاه آن افسوس خورده ام . در این فیلم برایم یک مضمون اساسی مطرح است: ناتوانی عده ای از افراد در انجام آنچه می خواهند انجام دهند: بیرون آمدن از یک سالن ، ناتوانی غیرقابل توضیحی در ارضای یک تمایل ساده . یک استعاره ، یک انعکاس اضطراب آور و صادقانه از زندگی انسان امروز ، تصاویر رویاگونه این فیلم ، حقیقت را منعکس نمی کنند ؛ بلکه آنرا خلق می کنند .

• راه شیری:

در فیلم « راه شیری » اگر موقعیتها و مجادلات مسلکی مشخص آن را کنار بگذاریم ، در نظر من پیش از هر چیزی سیری است در قلمرو تعصب . در این عرصه هر کس با شدت و خشونت به « تکه حقیقت » خودش چسبیده و حاضر است در راه آن بکشد و کشته شود . به علاوه تصور می کنم آن جاده ای که دو زایر فیلم « راه شیری » طی می کنند ، می تواند برای همه ایدئولوژیهای سیاسی و حتی هنری قابل تعمیم باشد .

• میل مبهم هوس:

در « میل مبهم هوس » بار دیگر بعد از سال ها به مضمون مرکزی فیلم « عصر طلایی » برگشته ام: تلاش بیهوده برای تصرف بدن یک زن . در طول فیلم سعی کرده بودم که حسی از وحشت و ناامنی را به گونه ای که همه می شناسیم و در این دنیا تجربه کرده ایم به تماشاگران منتقل کنم آخرین صحنه فیلم قبل از تصویر انفجار نهایی - آخرین نمایی است که من کارگردانی کرده ام ، و در آن دست زنانه ای می بینیم که با دقت پارگی یک لباس زیر خونین را با نخ می دوزد . این نما بی آنکه دلیلش را بدانم مرا مجذوب می کند ، شاید به این سبب که همیشه اسرارآمیز باقی می ماند .

• جذابیت پنهان بورژوازی:

به کارها و حرفهایی که تکرار می شوند علاقه غریبی دارم . این بار به دنبال بهانه ای برای نمایش یک حرکت مکرر بودم چند دوست که دلشان می خواست در جایی با هم غذا بخورند ، اما هرگز موفق نمی شوند . پرورش این ایده کار ساده ای نبود . ما پنج فیلمنامه گوناگون نوشتیم . مشکل اصلی این بود که باید میان موقعیتهایی که معمول و منطقی بودند با انبوه موانع غیرمنتظره ای که بایستی ساده و عادی به نظر برسند ، تعادل مناسبی برقرار می کردیم . در اینجا باز به عالم رویا متوسل شدیم ؛ آن هم رویا در رویا . خوشحالی من بیشتر از این بابت است که سرانجام توانستم مشروب دلخواهم مارتینی درای را در فیلم بگنجانم .

• ویریدیانا:

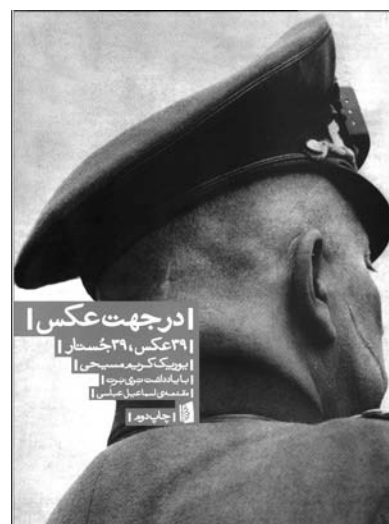
« ویریدیانا » ، نام قدیسه نه چندان شناخته شده ای است که در زمان فرانچسکوی قدیمی می زیسته است . من خیلی پیش تر ، زمانی که در مکزیک بودم ، به نام او برخورددم و در همان جا قصه فیلم به ذهنم خطور کرد . همانند همه فیلم هایم « ویریدیانا » نیز با یک تصویر در ذهنم شکل گرفت ، و بعد از آن بود که دنباله ماجرا نقش بست.

معرفی کتاب

در جهت عکس

نویسنده : یوریک کریم مسیحی
با یادداشت تری برت

زمان در فشار دادن شاتر دوربین، برای لحظه ای متوقف می شود، زمانی که مختص همان لحظه است. اجزا درون کادر، مفاهیم متفاوتی پیدا می کنند و کنار هم نشستن شان شاید که دیگر تکرار نشود. بار ذهنی و احساسی عکس هایی که با دید متفاوت و خاصی گرفته می شوند، گاه چنان عمیق و ژرف است که مدت ها در ذهن و خاطره ها نقش می بندد و چون لبخند ژوکوند بر دیوار موزه ی لوور، بر پرده ی احساس و اندیشه مان جاوید می شود. شاید یکی از رسالت های هنرمند، بازتاب دردهای انسانی ست، و یوریک کریم مسیحی در این کتاب با نگاه از زاویه ای بسیار زیبا و شگفت به عکس های انتخابیش، دست به نگارش مطالبی عمیق و تفکربرانگیز زده است. کتابی که از خواندنش خسته نمی شوید و شاید در سالیان مانده ی عمرتان بارها بارها آن را ورق بزنید و بارها بارها بخوانیدش.



غیر منتظره

نویسنده : کریستین بوبن
مترجم : نگار صدقی



من از وقتی تو نوشته هایم را می خوانی، می نویسم. از وقتی اولین نامه را نوشتم. نامه ای که نمی دانستم مفهومش چیست. نامه ای که مفهومش را تنها در چشمان تو می یافت. من هیچ گاه بیش از سه جمله اول نامه چیزی ننوشتم: هیچ باوری نداشتم. منتظر چیزی نبودن. امید داشتن به آن روزی که اتفاقی بیفتد. کلمه ها از زندگی ما عقب هستند. تو همیشه از آنچه من از تو انتظار داشتم جلوتر بودی. تو همیشه غیر منتظره بودی..... امیدوارم قلبم بی آنکه ترک بخورد تاب بیاورد.

در جستجوی زمان از دست رفته

فناوری برتر - حس برتر

ابراهیم براز

اما درست در همین احوال، فناوری بخش لاینفکی از سیر تکاملی فرهنگ و محصولات خلاق، و صد البته تصورات ما، رؤیاهای ما و در واقع آرمان های ماست. اما علم و فناوری معنای زندگی را به ما نمی آموزند. بنابراین ما در خانواده، جامعه، دین و معنویت، هنر و ادبیات و در یک کلام آن چه من آن را حس برتر می نامم، فطرت انسانی خود را می جوئیم.

من فکر می کنم اگر می خواهیم زندگی سالم، خانواده ای سالم، کسب و کارهای سالم و دنیای سالمی داشته باشیم، باید به ایجاد تعادل شایسته ی انسانی، بیش از این حساس باشیم.

فناوری برتر می کوشد زمان را کوتاه کند و تا جایی که می تواند به پدیده ها شتاب بدهد. اما حس برتر می کوشد زمان را طولانی تر کند. فناوری برتر از ما می خواهد در کمترین زمان ممکن، هر چه بیشتر تولید کنیم. اما حس برتر به ما فرصت می دهد تا از ناشناخته ها پرده برداریم.

تجلی فناوری برتر / حس برتر در مراقبت های بهداشتی، فرهنگ، کسب و کار و رسانه های عصر ما به خوبی نمایان است. مثلاً در مراقبت های بهداشتی امروز به خوبی می توانید مظاهر فناوری برتر را ببینید. فناوری برتر در پزشکی نوین با پیوند اعضا، آزمایش «دی ان آ» و مهندسی ژنتیک عرصه های جدیدی را گشوده اند. اما از سوی دیگر مشاهده می شود که تمایل روزافزونی به پزشکی بر پایه حس برتر ایجاد شده است. رواج تکنیک هایی مانند ماساژ درمانی، طب سوزنی و توسل به دعا برای شفا، همین را به ما می گوید.

هر چه فناوری بیشتری را به بیمارستان هایمان تزریق می کنیم، رغبت مردم به استفاده از خدمات بیمارستانی کمتر می شود. این به معنی قهر کردن با فناوری پزشکی نوین نیست، بلکه نشان می دهد که مردم چیز دیگری می خواهند. مردم در جستجوی ماهیت معنوی تولد، مرگ و کمک به هم نوعان خود هستند. حضور فرساینده فناوری در بیمارستان ها و جایگزینی دستان پزشکان با بازوهای مکانیکی ربات ها، بر شمار متقاضیان ماساژ درمانی افزوده است. شگفت آور است که آمریکایی ها سالانه ۴ میلیارد دلار صرف ماساژ درمانی می کنند.

نقش حس برتر در کسب و کارها مشهودتر است. گور GORE (یک شرکت میلیارد دلاری است. این شرکت نوعی حس برتر (فضای خانوادگی) را هم چنان در کارخانه هایش حفظ کرده است. تعداد کارکنانی که در هر یک از ساختمان های این شرکت کار می کنند، به ۲۰۰ نفر محدود شده اند. به علاوه هیچ کدام از ساختمان های این شرکت بیش از ۶ طبقه ندارد. در شرکت گور، تعادلی که پیش تر درباره آن صحبت کردیم برقرار است: یک تعادل انسانی. وقتی در یک ساختمان، تنها ۲۰۰ نفر کار می کنند، طبیعتاً همه آن ها می توانند یکدیگر را بشناسند و بدانند دیگری چه کار می کند؟ حالا این رقم را با سوله های ۵ یا ۱۰ هزار نفری مقایسه کنید. در عصر صنعتی تعادل



اشاره: جان نایس بیت، یکی از نظریه پردازانی است که با نام «آینده شناس»، شناخته می شوند. او شهرت خود را مدیون کتاب «کلان روندها» در سال ۱۹۸۲ است. این کتاب به مدت دو سال در فهرست پر فروش ترین کتاب های نیویورک تایمز قرار داشت. بیش از ۸ میلیون نسخه از این کتاب در سراسر جهان به فروش رفته است. این آینده پژوه، صاحب ۱۵ دکترای افتخاری در رشته های علوم انسانی و فناوری است. بخش هایی از گفتگوی انجام شده با او را که هم زمان با انتشار کتاب جدید وی با نام «فناوری برتر / حس برتر» انجام شده است مرور می کنیم. او در آثارش با آفرینش مفهوم حس برتر در برابر فناوری برتر از ضرورت ایجاد معنا در جوامع انسانی و به ویژه سازمان ها و شرکت ها سخن می گوید.

تفاوت های دنیای امروز با گذشته در این است که امروز پیشرفت فناوری به قدری سریع است که دگرگونی های اجتماعی به پای آن نمی رسد. آهنگ سریع پیشرفت فناوری این تعادل را بر هم زده است. از این رو ما به طور ناخودآگاه و گاه به ناچار می کوشیم تا تعادل از دست رفته را بازیابیم. در نتیجه همین رویداد، مردم احساس عقب ماندگی می کنند، آنها گیج و حتی در مواردی دچار حیرانی و انزوا می شوند.

جور دیگر باید دید!



این داستان یعنی تغییر چشم انداز برای رسیدن به اهداف:

میگویند در کشور ژاپن مرد میلیونی زندگی میکرد که از درد چشم خواب بچشم نداشت و برای مداوای چشم دردش انواع قرصها و آمپولها را به خود تزریق کرده بود اما نتیجه چندانی نگرفته بود. وی پس از مشاوره فراوان با پزشکان و متخصصان زیاد، درمان درد خود را مراجعه به یک راهب مقدس و شناخته شده میبیند. وی به راهب مراجعه میکند و راهب نیز پس از معاینه وی به او پیشنهاد که مدتی به هیچ رنگی بجز رنگ آبی نگاه نکند. وی پس از بازگشت از نزد راهب به تمام مستخدمین خود دستور میدهد با خرید بشکه های رنگ آبی، تمام خانه را با آبی رنگ آمیزی کند. همینطور تمام اسباب و اثاثیه خانه را با همین رنگ عوض میکند. پس از مدتی رنگ ماشین، ست لباس اعضای خانواده و مستخدمین و هر آنچه به چشم می آید را به رنگ آبی و ترکیبات آن تغییر میدهد و البته چشم دردش هم تسکین می یابد. بعد از مدتی مرد میلیونر برای تشکر از راهب وی را به منزلش دعوت می نماید. راهب نیز که با لباس نارنجی رنگ به منزل او وارد میشود متوجه میشود که باید لباسش را عوض کرده و خرقة ای به رنگ آبی به تن کند. او نیز چنین کرده و وقتی به محضر بیمارش میرسد از او می پرسد آیا چشم دردش تسکین یافته ؟ مرد ثروتمند نیز تشکر کرده و میگوید: « بله . اما این گرانترین مداوایی بود که تاکنون داشته ام.» مرد راهب با تعجب به بیمارش میگوید: «بالعکس این ارزانتترین نسخه ای بوده که تاکنون تجویز کرده ام.» برای مداوای چشم دردتان، تنها کافی بود عینکی با شیشه آبی خریداری کنید و هیچ نیازی به این همه مخارج نبود. برای این کار نمیتوانی تمام دنیا را تغییر دهی ، بلکه با تغییر چشم اندازت می توانی دنیا را به کام خود درآوری. تغییر دنیا کار احمقانه ای است اما تغییر چشم اندازمان ارزانتترین و موثرترین روش است.

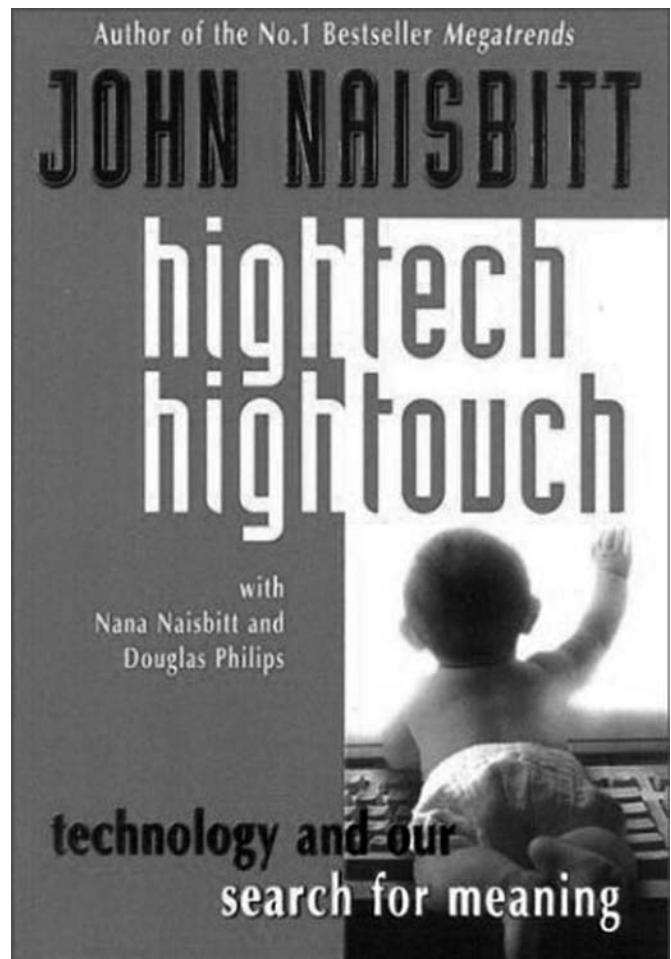
آسان بیندیش، راحت زندگی کن

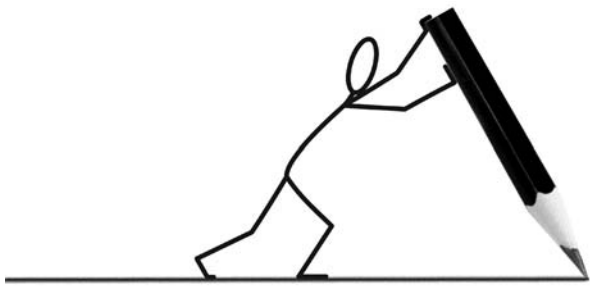
انسانی را از یاد بردیم. اما امروز در صدد احیای آن برآمده ایم. خاطر نشان می کنم که هیچ کدام از ساختمان های شرکت مایکروسافت از بلندترین درخت هایش مرتفع نیستند. من اجتماع را جایی می دانم که « همه مردمش نام شما را می دانند».

بسیاری از مردم هم چنان ترجیح می دهند در اداره ها و شرکت ها کار کنند تا در خانه هایشان. من فکر می کنم کار از راه دور آن قدرها که بعضی ها می گویند طرفدار نخواهد یافت؛ انسان فطرتاً موجودی اجتماعی است. روابط انسانی در محیط کار به مرور زمان عمیق تر و پربارتر می شود. از این منظر هیچ جایی مثل محل کار نیست.

بعد از اختراع تلویزیون و تولید تلویزیون های بزرگ و پیشرفته، خیلی ها پیش بینی کردند که بازار سینماها کساد می شود. اما این پیش بینی های غلط از آب درآمد، چرا که مدعیان آنها معنای فآوری برتر / حس برتر را نفهمیده بودند. مردم تنها برای دیدن فیلم به سینما نمی روند. آن ها سینما می روند تا با ۲۰۰ نفر دیگر بخندند یا گریه کنند. در چند سال اخیر شاهد فیلم هایی با فروش بیش از یک میلیارد دلار بوده ایم.

جنبه دیگری از حس برتر که در دنیای سازمان ها و شرکت ها به روشنی مشهود است، رجعت به معنویت و حتی مذهب است که تا همین اواخر در غرب به نوعی تابو (مطرود) به شمار می رفت. سال گذشته یک کتاب مدیریتی به نام « مدیر مؤمن » منتشر شد که در فهرست پر فروش ترین کتاب های آمریکا قرار دارد .





کتابت را جا بگذار

جا گذاشتن کتاب در مکان‌های عمومی رفتاری است که اکنون در ایتالیا و فرانسه هم رو به فزونی گذاشته. کسی که کتابش را در مکانی عمومی رها می‌کند، هویت خود را آشکار نمی‌کند و ادعایی هم بابت قیمت کتاب ندارد، اما یک درخواست از خواننده یا خوانندگان احتمالی بعدی دارد: «شما نیز بعد از خواندن کتاب، آن را در محلی مشابه قرار دهید تا دیگران هم بتوانند از این اثر استفاده کنند.» رول هورنباکر نخستین کسی بود که این حرکت را انجام داد. او یک فروشنده کامپیوتر در ایالت میسوری امریکا بود و نام این رفتار را «Book Crossing» گذاشت؛ یعنی کتاب در گردش. در فرانسه کتاب‌های در حال گردش از ۱۰ هزار جلد فراتر رفته است. این رفتار جدید را می‌شود به نوعی «کمپین کتابخوانی» یا «کمپین به اشتراک گذاشتن کتاب» در نظر گرفت؛ کمپینی که می‌تواند به مثابه یک پروژه فرهنگی قابل تامل باشد.

حالا رفتار مذکور به قدری در غرب رواج یافته که کم‌کم از ترکیه نیز سر درآورده است. در ترک‌بوکو - یکی از شهرهای ساحلی ترکیه - کنار دریا قدم می‌زدم که کتابی روی شن‌ها توجهم را جلب کرد. فکر کردم حتما صاحب کتاب فراموش کرده آن را با خود ببرد. برش داشتم و همین که چشمم به صفحه اولش افتاد؛ از خوشحالی در پوست خود نگنجیدم. در صفحه اول کتاب یک نفر متن زیر را نوشته بود:

«من این کتاب را با علاقه خواندم و آن را در همان مکانی که به آخر رسانده بودم رها کردم. امیدوارم شما هم از این کتاب خوش‌تان بیاید. اگر از آن خوش‌تان آمد بخوانید و گرنه در همان نقطه‌ای که پیدایش کرده‌اید، بگذارید بماند اگر کتاب را خواندید شماره‌ای به تعداد خوانندگان اضافه کنید و با ذکر محل پایان مطالعه، در جایی ره‌ایش کنید.»

در همان صفحه دستخط سومین خواننده توجهم را جلب کرد: «خواننده شماره سه در ترک‌بوکو». پس تا به حال سه نفر که همدیگر را نمی‌شناسند این کتاب را خوانده‌اند. طبق اطلاعات موجود در همان صفحه، خواننده اول کتاب را در استانبول و خواننده دوم در شهر بُدروم مطالعه‌ی آن را به پایان رسانده و ره‌ایش کرده بود.

برای این سنت جدید کتابخوانی سایت اینترنتی‌ای راه‌اندازی شده تا علاقمندان بتوانند با عضویت در آن به ره‌گیری کتاب‌هایی که رها کرده‌اند، بپردازند. توصیه می‌کنم سری به سایت bookcrossing.com بزنید. طبق اطلاعات موجود در حال حاضر بیش از ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار جلد کتاب که اطلاعاتشان در این سایت ثبت شده در حال گردش هستند. هدف گردانندگان سایت یاد شده، تبدیل کردن دنیا به یک کتابخانه‌ی بزرگ است. از این به بعد اگر در کافه، در لابی هتل، یا سالن انتظار سینما کتابی را پیدا کردید، تعجب نکنید چون ممکن است با یک جلد «کتاب در گردش» روبرو شده باشید...

(به نقل از پایگاه اطلاع رسانی شهر کتاب)

کلینیک خدا

به کلینیک خدا رفتم تا چکاپ همیشگی ام را انجام دهم، فهمیدم که بیمارم ...

خدا فشار خونم را گرفت، معلوم شد که لطفتم پایین آمده. زمانی که دمای بدنم را سنجید، دماسنج ۴۰ درجه اضطراب نشان داد. آزمایش ضربان قلب نشان داد که به چندین گذرگاه عشق نیاز دارم، تنه‌ایی سرخرگ‌هایم را مسدود کرده بود ...

و آنها دیگر نمی‌توانستند به قلب خالی ام خون برسانند. به بخش ارتوپدی رفتم چون دیگر نمی‌توانستم با دوستانم باشم و آنها را در آغوش بگیرم.

بر اثر حسادت زمین خورده بودم و چندین شکستگی پیدا کرده بودم ... فهمیدم که مشکل نزدیک بینی هم دارم، چون نمی‌توانستم دیدم را از اشتباهات اطرافیانم فراتر ببرم.

زمانی که از مشکل شنوایی ام شکایت کردم معلوم شد که مدتی است که صدای خدا را آنگاه که در طول روز با من سخن می‌گوید نمی‌شنوم ...! خدای مهربان برای همه این مشکلات به من مشاوره رایگان داد و من به شکرانه اش تصمیم گرفتم از این پس تنها از داروهایی که در کلمات راستینش برایم تجویز کرده است استفاده کنم :

هر روز صبح یک لیوان قدردانی بنوشم
قبل از رفتن به محل کار یک قاشق آرامش بخورم
هر ساعت یک کپسول صبر، یک فنجان برادری و یک لیوان فروتنی بنوشم

زمانی که به خانه برمی‌گردم به مقدار کافی عشق بنوشم
و زمانی که به بستر می‌روم دو عدد قرص وجدان آسوده مصرف کنم

امیدوارم خدا نعمتهایش را بر شما سرازیر کند:

رنگین کمانی به ازای هر طوفان
لبخندی به ازای هر اشک
دوستی فداکار به ازای هر مشکل
نغمه‌ای شیرین به ازای هر آه
و اجابتی نزدیک برای هر دعا

احمد شاملو

نورونار

مهدي وفائي



این روزها، آدمها سرشان شلوغ است.

بعضی ها حوصله خدا را ندارند،

حال او را نمی پرسند،

برایش نامه نمی نویسند؛

اما تو این کار را بکن. تو حالتش را ببرس. تو چیزی برایش بنویس،

ساعت هایت را با او قسمت کن؛ ثانیه هایت را هم.

آغاز سخن

در تاریخ معاصر و بخصوص در چند دهه اخیر، شاعران و نویسندگان و هنرمندان زیادی ظهور کردند و نوشتند و سرودند و روح جستجوگر مخاطب را با خود هم داستان کردند و به عرش رساندند. اما در این میان کمتر هنرمندی توانست خواننده را پس از صعود و عروج، آرام بر زمین گذارد و او را با تمام اندیشه های به سجود درآمده و تفکرات طغیان کرده، در سکوت رها کند تا به خود بیاندیشد.

او از این دست نویسندگان است. داستان هایی موجز برای اندیشه های بزرگ و نوشته هایی روان با کلماتی گران، با روح آدمی چنان می کند که خواننده، عصاره خاطرات روح نواز قصه های مادر بزرگ، حال و هوای «قصه ظهر جمعه» با صدای رضا رهگذر، شور اندیشه های سر به طغیان برداشته، احساس ترک خویشتن و جستجو برای یافتن خویش را در جامی می ریزد و یکجا سر می کشد.

نام داستان های او برای اینکه خواندن را آغاز کنی کافیست. هنوز تصمیم قطعی برای خواندن کتاب نگرفته ای؛ آن را تمام شده می یابی و خود را ذوب شده در کلمات و کلمات را در عرش و عرش را زیر پای خود و خود را کنار پنجره ای که خزان و بهار خود را در آنسو نظاره گری!

عرفان نظراهارى نویسنده و شاعر کودکان و نوجوانان، سال ۱۳۵۳ در تهران زاده شد. مدرک دکترای خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی دریافت کرده و کارشناس ادبیات انگلیسی نیز هست و هم اکنون دانشجوی دوره دکترای تاریخ فلسفه می باشد.

نظراهارى نگارش چند عنوان کتاب پژوهشی در ادبیات فارسی با موضوع هایی همچون: عشق، قناعت، عدالت طلبی و ستم ستیزی، ارزش زندگی و مرگ و هستی را در پیشینه ی خود دارد و آثار متعددی در حوزه ادبیات کودک و نوجوان از او منتشر شده است، از جمله:

۱. «از روزهای سادگی»

۲. «پشت کوچه های ابر»
 ۳. «کوله پشتی ات کجاست؟»
 ۴. «نامه های خط خطی»
 ۵. «لیلی، نام تمام دختران زمین است»
 ۶. «راز مرواریدهای شهرزاد»
 ۷. «پیامبری از کنار خانه ما رد شد»
 ۸. «هر قاصدکی یک پیامبر است»
 ۹. «بال هایت را کجا جا گذاشتی؟»
 ۱۰. «چای با طعم خدا»
 ۱۱. «در سینه ات نهنگی می تپد»
 ۱۲. «جوانمرد، نام دیگر تو»
 ۱۳. «من، هشتمین آن هفت نفرم»
 ۱۴. «روی تخته سیاه جهان با گچ نور بنویس»
- و ...

نظر آهارى تا کنون در جایگاه عضو هیئت داورى و کارشناسی :

- جشنواره های کتاب و مطبوعات، کتاب سال جمهوری اسلامی، کتاب سال رضوی
- جشنواره مطبوعات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی،
- جشنواره ی مطبوعات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان،
- جشنواره ی قصه گوئی و شعرخوانی کانون پرورش فکری کودکان و

• شورای سیاستگذاری و کمیته علمی بررسی و چاپ کتاب در شرکت انتشارات «علمی و فرهنگی» فعالیت کرده است و در سمت سردبیر برنامه ویژه نوجوانان در رادیو و رییس کمیته علمی و شورای سیاستگذاری پروژه «شعر جهان» برای انتشار کتاب های حوزه شعر پنج قاره در شرکت انتشاراتی «علمی و فرهنگی» نیز مشغول به کار بوده است.

لیلی نام تمام دختران زمین است.

این کتاب شامل ۱۳ داستان کوتاه است که از زبان سوم شخص روایت می شود. موضوع اصلی این داستان ها معمولاً گفت و گو یا ماجرای ساده بین لیلی، مجنون، خدا و یا شیطان است. این داستان ها حرف هایی فلسفی دارند و به نوعی با کتاب لیلی و مجنون نظامی در ارتباط اند و خود داستان ها نیز تا حدودی به هم مربوط اند.

یکی از این داستان ها:

« لیلی زیر درخت انار نشست. درخت انار عاشق شد، گل داد، سرخ سرخ. گل ها انار شد، داغ داغ. هر اناری هزار تا دانه داشت. دانه ها عاشق بودند. دانه ها توی انار جا نمی شدند. انار کوچک بود. دانه ها ترکیدند. انار ترک برداشت. خون انار روی دست لیلی چکید. لیلی انار ترک خورده را از شاخه چید. مجنون به لیلی اش رسید. خدا گفت: راز رسیدن فقط همین بود. کافی است انار دلت ترک بخورد.»

در سینه ات نهنگی می تپد:

این کتاب از سیزده فصل تشکیل شده است: ما همسایه خدا بودیم - ابر و ابریشم و عشق - خدا چلچراغی از آسمان آویخته است - در سینه ات نهنگی می تپد - پیش از آن که قلبت را بدزدند - در حوالی بساط شیطان - طناب های وسوسه در دستش است - دو بال کوچک نارنجی - می وزد و می بارد و می گردد و می تابد - قلبم افتاده آن طرف دیوار - قلبم کاروانسرای قدیمی است - خوشبختی خطر کردن است و بهار که بیاید رفته ام.

بخشی از داستان « قلبم افتاده آن طرف دیوار »:

« دیوارهای دنیا بلند است، و من گاهی دلم را پرت می کنم آن طرف دیوار. مثل بچه بازیگوشی که توپ کوچکش را از سر شیطنت به خانه ی همسایه می اندازد. به امید آن که شاید درب آن خانه باز شود. گاهی دلم را پرت می کنم آن طرف دیوار! آن طرف، حیاط خانه خداست ... و آن وقت هی در می زنی؛ در می زنی؛ و می گویم: «دلم افتاده توی حیاط شما. می شود دلم را پس بدهید ...؟! « کسی جوابم را نمی دهد. کسی در را برابرم باز نمی کند. ... اما همیشه، دستی، دلم را می اندازد این طرف دیوار. همین ... و من این بازی را دوست دارم. همین که دلم پرت می شود این طرف دیوار، همین که ... من این بازی را ادامه می دهم و آن قدر دلم را پرت می کنم، آن قدر دلم را پرت می کنم تا خسته شوند، تا دیگر دلم را پس ندهند. تا آن در را باز کنند و بگویند: بیا خودت دلت را بردار و برو. آن وقت من می روم و دیگر هم بر نمی گردم ... »

بخشی از داستان « در سینه ات نهنگی می تپد »:

« اینکه مدام به سینه ات می کوبد، قلب نیست؛ ماهی کوچکی است که دارد

نهنگ می شود. ماهی کوچکی که طعم تنگ، آزارش می دهد و بوی دریا هوایی اش کرده است. قلب ها همه نهنگاند در اشتیاق اقیانوس. اما کیست که باور کند در سینه اش نهنگی می تپد؟! آدم ها، ماهی ها را در تنگ دوست دارند و قلب ها را در سینه. اما ماهی وقتی در دریا شناور شد ماهی است و قلب وقتی در خدا غوطه خورد، قلب است. هیچ کس نمی تواند نهنگی را در تنگی نگه دارد؛ تو چطور می خواهی قلبت را در سینه نگه داری؟ و چه دردناک است وقتی نهنگی مچاله می شود و وقتی دریا مختصر می شود و وقتی قلب خلاصه می شود و آدم قانع. این ماهی کوچک، اما بزرگ خواهد شد و این تنگ، تنگ خواهد شد و این آب ته خواهد کشید. »

جوایز:

- ۱- برگزیده جشنواره «کتاب کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» برای کتاب «چای با طعم خدا»، سال ۲۰۰۶.
- ۲- برگزیده جشنواره «کتاب های برتر» برای کتاب های «نامه های خط خطی» و «لیلی، نام تمام دختران زمین است»، سال ۲۰۰۶.
- ۳- برگزیده کتاب سال سلام بچه ها برای کتاب «نامه های خط خطی»، سال ۲۰۰۵.
- ۴- جایزه شاعر و نویسنده برگزیده کودک و نوجوان در جشنواره «شهروند برگزیده» از سوی شورای شهر تهران، سال ۲۰۰۵.
- ۵- برگزیده جشنواره مطبوعات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در سال های ۲۰۰۳، ۲۰۰۵، ۲۰۰۲ و ۱۹۹۸.
- ۶- برگزیده جشنواره «مطبوعات رشد» (وزارت آموزش و پرورش)، سال ۲۰۰۳.
- ۷- برگزیده «جشنواره کتاب های کمک آموزشی رشد» (وزارت آموزش و پرورش) برای کتاب «نامه های خط خطی»، سال ۲۰۰۳.
- ۸- برگزیده جشنواره مطبوعات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در سال های ۲۰۰۳، ۲۰۰۲ و ۱۹۹۶.
- ۹- برگزیده جشنواره ادبی «پروین اعتصامی» برای کتاب «کوله پشتی ات کجاست؟»، سال ۲۰۰۳.
- ۱۰- برگزیده کتاب سال «سلام بچه ها» برای کتاب «کوله پشتی ات کجاست؟»، سال ۲۰۰۲.
- ۱۱- برگزیده «کتاب سال جمهوری اسلامی ایران» (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی) برای کتاب «کوله پشتی ات کجاست؟»، سال ۲۰۰۲.
- ۱۲- برگزیده نخست کنگره شعر زنان، سال ۲۰۰۱.
- ۱۳- برگزیده جشنواره کتاب کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای کتاب «پشت کوچه های ابر»، سال ۱۹۹۸.

قلب دختر از عشق بود

قلب دختر از عشق بود، پاهایش از استواری و دست هایش از دعا. اما شیطان از عشق و استواری و دعا متنفر بود. پس کیسه ی شرارتش را گشود و محکم ترین ریسمانش را به در کشید. ریسمان نا امیدی را دور زندگی دختر پیچید، دور قلب و استواری و دعاهایش. نا امیدی پیله ای شد و دختر، کرم کوچک ناتوانی. خدا فرشته های امید را فرستاد تا کلاف نا امیدی را باز کنند، اما دختر به فرشته ها کمک نمی کرد. دختر پیله ی گره در گره اش را چسبیده بود و می

خشم و فاصله



استادی از شاگردانش پرسید: چرا ما وقتی عصبانی هستیم داد می‌زنیم؟ چرا مردم هنگامی که خشمگین هستند صدایشان را بلند می‌کنند و سر هم داد می‌کشند؟

شاگردان فکری کردند و یکی از آنها گفت: چون در آن لحظه، آرامش و خونسردیمان را از دست می‌دهیم. استاد پرسید: این که آرامشان را از دست می‌دهیم درست است اما چرا با وجودی که طرف مقابل کنارمان قرار دارد داد می‌زنیم؟ آیا نمی‌توان با صدای ملایم صحبت کرد؟ چرا هنگامی که خشمگین هستیم داد می‌زنیم؟

شاگردان هر کدام جواب‌هایی دادند اما پاسخ‌های هیچکدام استاد را راضی نکرد...

سرانجام او چنین توضیح داد: هنگامی که دو نفر از دست یکدیگر عصبانی هستند، قلب‌هایشان از یکدیگر فاصله می‌گیرد. آنها برای این که فاصله را جبران کنند مجبورند که داد بزنند. هر چه میزان عصبانیت و خشم بیشتر باشد، این فاصله بیشتر است و آنها باید صدایشان را بلندتر کنند.

سپس استاد پرسید: هنگامی که دو نفر عاشق همدیگر باشند چه اتفاقی می‌افتد؟

آنها سر هم داد نمی‌زنند بلکه خیلی به آرامی با هم صحبت می‌کنند. چرا؟ چون قلب‌هایشان خیلی به هم نزدیک است. فاصله قلب‌هاشان بسیار کم است.

استاد ادامه داد: هنگامی که عشقشان به یکدیگر بیشتر شد، چه اتفاقی می‌افتد؟ آنها حتی حرف معمولی هم با هم نمی‌زنند و فقط در گوش هم نجوا می‌کنند و عشقشان باز هم به یکدیگر بیشتر می‌شود.

سرانجام، حتی از نجوا کردن هم بی‌نیاز می‌شوند و فقط به یکدیگر نگاه می‌کنند!

این هنگامی است که دیگر هیچ فاصله‌ای بین قلب‌های آنها باقی نمانده باشد...

گفت: نه باز نمی‌شود، هیچ وقت باز نمی‌شود.

شیطان می‌خندید و دور کلاف ناامیدی می‌چرخید. شیطان بود که می‌گفت: «نه باز نمی‌شود، هیچ وقت باز نمی‌شود.» خدا پروانه ای را فرستاد تا پیامی را به دختر برساند. پروانه بر شاخه‌های رنجور دختر نشست و دختر به یاد آورد که این پروانه نیز زمانی کرم کوچکی بود گرفتار در پیله ای. اما اگر کرمی می‌تواند از پیله اش به در آید، پس انسان نیز می‌تواند.

خدا گفت: نخستین گره را تو باز کن تا فرشته‌ها گره‌های دیگر را دختر نخستین گره را باز کرد و دیری نگذشت که دیگر نه گره ای بود و نه پیله ای و نه کلافی هنگامی که دختر از پیله ی ناامیدی به در آمد، شیطان مدت ها بود که گریخته بود.

دویدن بیاموز، پرواز را و اشتیاق را

وقتی راه رفتن آموختی، دویدن بیاموز. و دویدن که آموختی، پرواز را. راه رفتن بیاموز، زیرا راه‌هایی که می‌روی جزئی از تو می‌شود و سرزمین‌هایی که می‌پیمایی بر مساحت تو اضافه می‌کند.

دویدن بیاموز، چون هر چیز را که بخواهی دور است و هر قدر که زودباشی، دیر.

و پرواز را یاد بگیر نه برای اینکه از زمین جدا باشی، برای آن که به اندازه فاصله زمین تا آسمان گسترده شوی.

من راه رفتن را از یک سنگ آموختم، دویدن را از یک کرم خاکی و پرواز را از یک درخت.

بادها از رفتن به من چیزی نگفتند، زیرا آنقدر در حرکت بودند که رفتن را نمی‌شناختند! پلنگان، دویدن را یاد دادند زیرا آنقدر دویده بودند که دویدن را از یاد برده بودند.

پرندگان نیز پرواز را به من نیاموختند، زیرا چنان در پرواز خود غرق بودند که آن را به فراموشی سپرده بودند!

اما سنگی که درد سکون را کشیده بود، رفتن را می‌شناخت و کرمی که در اشتیاق دویدن سوخته بود، دویدن را می‌فهمید و درختی که پاهایش در گل بود، از پرواز بسیار می‌دانست!

آنها از حسرت به درد رسیده بودند و از درد به اشتیاق و از اشتیاق به معرفت.

وقتی رفتن آموختی، دویدن بیاموز. و دویدن که آموختی، پرواز را. راه رفتن بیاموز زیرا هر روز باید از خودت تا خدا گام برداری. دویدن بیاموز زیرا چه بهتر که از خودت تا خدا بدوی. و پرواز را یاد بگیر زیرا باید روزی از خودت تا خدا پر بزنی.



بدون شرح!

عکس های منتخب سال ۲۰۱۰



نوروز «نگارستان روز آفرینش»

به دامن وی باز می‌گردد و با او، این بازگشت و تجدید دیدار را جشن می‌گیرد: فرزند، در دامن مادر، خود را بازمی‌یابد و مادر، در کنار فرزند، چهره‌اش از شادی می‌شکفتد، اشک شوق می‌بارد، فریادهای شادی می‌کشد؛ جوان می‌شود، حیات دوباره می‌گیرد. با دیدار یوسفش بینا و بیدار می‌شود.

تمدن مصنوعی ما هر چه پیچیده‌تر و سنگین‌تر می‌گردد، نیاز به بازگشت و بازساخت طبیعت را در انسان حیاتی‌تر می‌کند و بدینگونه است که نوروز، برخلاف سنت‌ها که پیر می‌شوند و فرسوده و گاه بیهوده، رو به توانایی می‌رود و در هر حال، آینده‌ای جوان‌تر و درخشان‌تر دارد، چه، نوروز راه سومی است که جنگ دیرینه‌ای را که از روزگار لا‌توتزو و کنفسیوس تا زمان روسو و ولتر درگیر است به آشتی می‌کشاند.

نوروز تنها فرصتی برای آسایش، تفریح و خوشگذرانی نیست، نیاز ضروری جامعه، خوراک حیاتی یک ملت نیز هست. دنیایی که بر تغییر و تحول، گسیختن و زایل شدن، درهم ریختن و از دست رفتن بنا شده است، جایی که در آن، آنچه ثابت است و همواره لایتغیر و همیشه پایدار، تنها تغییر است و ناپایداری؛ چه چیز می‌تواند ملتی را، جامعه‌ای را، در برابر ارباب بی‌رحم زمان - که بر همه چیز می‌گذرد و له می‌کند و می‌رود، هر پایه‌ای را می‌شکند و شیرازه‌ای را می‌گسلد- از زوال مصون دارد؟

هیچ ملتی با یک نسل و دو نسل شکل نمی‌گیرد؛ ملت، مجموعه پیوسته نسل‌های متوالی بسیار است، اما زمان، این تیغ بی‌رحم، پیوند نسل‌ها را قطع می‌کند؛ میان ما و گذشتگانمان - آنها که روح جامعه ما و ملت ما را ساخته‌اند - دره هولناک تاریخ حفر شده است؛ قرن‌های تهی ما را از آنان جدا ساخته‌اند؛ تنها سنت‌ها هستند که پنهان از چشم جلاد زمان، ما را از این دره هولناک گذر می‌دهند و با گذشتگانمان و با گذشته‌هایمان آشنا می‌سازند.

در چهره مقدس این سنت‌ها است که ما حضور آنان را در زمان خویش، کنار خویش و در "خود خویش"، احساس می‌کنیم؛ حضور خود را در میان آنان می‌بینیم و جشن نوروز یکی از استوارترین و زیباترین سنت‌ها است.

در آن هنگام که مراسم نوروز را به پا می‌داریم، گویی خود را در همه نوروزهایی که هر ساله در این سرزمین برپا می‌کرده‌اند، حاضر می‌یابیم و در این حال،

سخن تازه از نوروز گفتن دشوار است. نوروز یک جشن ملی است، جشن ملی را همه می‌شناسند که چیست، نوروز هر ساله برپا می‌شود و هر ساله از آن سخن می‌رود. بسیار گفته‌اند و بسیار شنیده‌اید؛ پس به تکرار نیازی نیست؟ چرا، هست. مگر نوروز را خود مکرر نمی‌کنید؟ پس سخن از نوروز را نیز مکرر بشنوید.

در علم و ادب تکرار ملال‌آور است و بیهوده؛ "عقل" تکرار را نمی‌پسندد؛ اما "احساس" تکرار را دوست دارد، طبیعت تکرار را دوست دارد، جامعه به تکرار نیازمند است، طبیعت را از تکرار ساخته‌اند؛ جامعه با تکرار نیرومند می‌شود، احساس با تکرار جان می‌گیرد و نوروز داستان زیبایی است که در آن، طبیعت، احساس و جامعه هر سه دست‌اندر کارند.

نوروز که قرن‌های دراز است بر همه جشن‌های جهان فخر می‌فروشد، از آن رو "هست" که یک قرارداد مصنوعی اجتماعی و یا یک جشن تحمیلی نیست، جشن جهان است و روز شادمانی زمین، آسمان و آفتاب، و جوش شکفتن‌ها و شور زادن‌ها و سرشار از هیجان هر "آغاز".

جشن‌های دیگران، غالباً انسان‌ها را از کارگاه‌ها، مزرعه‌ها، دشت و صحرا، کوچه و بازار، باغ‌ها و کشتزارها، در میان اطلاق‌ها و زیر سقف‌ها و پشت درهای بسته جمع می‌کند؛ کافه‌ها، کاباره‌ها، زیرزمینی‌ها، سالن‌ها، خانه‌ها ... در فضایی گرم از نفت، روشن از چراغ، لرزان از دود، زیبا از رنگ و آراسته از گل‌های کاغذی، مقوایی، مومی، بوی کندر و عطر و ... اما نوروز دست مردم را می‌گیرد و از زیر سقف‌ها، درهای بسته، فضاها خفه، لای دیوارهای بلند و نزدیک شهرها و خانه‌ها، به دامن آزاد و بی‌کرانه طبیعت می‌کشاند؛ گرم از بهار، روشن از آفتاب، لرزان از هیجان آفرینش و آفریدن، زیبا از هنرمندی باد و باران، آراسته با شکوفه، جوانه، سبزه و معطر از:

"بوی باران، بوی پونه، بوی خاک،

شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک" ...

نوروز تجدید خاطر بزرگی است؛ خاطر خویشاوندی انسان با طبیعت. هر سال، این فرزند فراموشکار که، سرگرم کارهای مصنوعی و ساخته‌های پیچیده خود، مادر خویش را از یاد می‌برد، با یادآوری‌های وسوسه‌آمیز نوروز،

صحنه‌های تاریک و روشن و صفحات سیاه و سفید تاریخ ملت کهن ما در برابر دیدگانمان ورق می‌خورد و رژه می‌رود.

ایمان به اینکه نوروز را ملت ما هر ساله در این سرزمین بر پا می‌داشته است، این اندیشه‌های پرهیجان را در مغزمان بیدار می‌کند که: آری، هر ساله! حتی همان سالی که اسکندر چهرهٔ این خاک را به خون ملت ما رنگین کرده بود، در کنار شعله‌های مهیبی که از تخت جمشید زبانه می‌کشید، همانجا، همان وقت، مردم مصیبت‌زدهٔ ما نوروز را جدی‌تر و با ایمان بیشتری برپا می‌کردند؛ آری، هر ساله! حتی همان سال که سربازان قتیبه بر کنارهٔ جیحون سرخ رنگ، خیمه برافراشته بودند و مهلب خراسان را پیایی قتل عام می‌کرد، در آرامش غمگین شهرهای مجروح و در کنار آتشکده‌های سرد و خاموش، نوروز را گرم و پرشور جشن می‌گرفتند.

تاریخ از مردی در سیستان خبر می‌دهد که در آن هنگام که عرب سراسر این سرزمین را در زیر شمشیر خلیفهٔ جاهلی آرام کرده بود، از قتل عام شهرها و ویرانی خانه‌ها و آوارگی سپاهیان می‌گفت و مردم را می‌گریاند و سپس، چنگ خویش را برمی‌گرفت و می‌گفت: «باتیمار، اندکی شادی باید!» نوروز در این سال‌ها و در همهٔ سال‌های همانندش، شادی‌یی اینچنین بوده است، عیاشی و «بی‌خودی» نبوده است، اعلام ماندن و ادامه داشتن و بودن این ملت بوده و نشانهٔ پیوند با گذشته‌ای که زمان و حوادث ویران‌کنندهٔ زمان همواره در گسستن آن می‌کوشیده است.

{...} «نوروز روز نخستین آفرینش است که اورمزد دست به خلقت جهان زد و شش روز در این کار بود و ششمین روز، خلقت جهان پایان گرفت و از این رو است که نخستین روز فروردین را هورمزد نام داده‌اند و ششمین روز را مقدس شمرده‌اند.» چه افسانهٔ زیبایی؛ زیباتر از واقعیت! راستی مگر هر کس احساس نمی‌کند که نخستین روز بهار، گویی نخستین روز آفرینش است.

اگر روزی خدا جهان را آغاز کرده است، مسلماً آن روز، این نوروز بوده است. مسلماً بهار نخستین فصل و فروردین نخستین ماه و نوروز نخستین روز آفرینش است. هرگز خدا جهان را و طبیعت را با پاییز یا زمستان یا تابستان آغاز نکرده است. مسلماً اولین روز بهار، سبزه‌ها رویدن آغاز کرده‌اند و رودها رفتن و شکوفه‌ها سرزدن و جوانه‌ها شکفتن، یعنی نوروز.

بی‌شک، روح در این فصل زاده است و عشق در این روز سر زده است و نخستین بار، آفتاب در نخستین روز نوروز طلوع کرده است و زمان با وی آغاز شده است.

اسلام که همهٔ رنگ‌های قومیت را زدود و سنت‌ها را دگرگون کرد، نوروز را جلای بیشتری داد، شیرازه بست و آن را، با پشتوانه‌ای استوار، از خطر زوال در دوران مسلمانی ایرانیان، مصون داشت. انتخاب علی به خلافت و نیز انتخاب

علی به وصایت، در غدیر خم، هر دو در این هنگام بوده است و چه تصادف شگفتی! آن همه خلوص و ایمان و عشقی که ایرانیان در اسلام به علی و حکومت علی داشتند پشتوانهٔ نوروز شد.

{...}. نوروز- این پیروی که غبار قرن‌های بسیار بر چهره‌اش نشسته است- در طول تاریخ کهن خویش، روزگاری در کنار مغان، اوراد مهرپرستان را خطاب به خویش می‌شنیده است؛ پس از آن، در کنار آتشکده‌های زردشتی، سرود مقدس موبدان و زمزمهٔ اوستا و سرود اهورامزدا را به گوشش می‌خوانده‌اند؛ از آن پس، با آیات قرآن و زبان الله از او تجلیل می‌کرده‌اند و اکنون، علاوه بر آن، با نماز و دعای تشیع و عشق به حقیقت علی و حکومت علی، او را جان می‌بخشند و در همهٔ این چهره‌های گوناگونش، این پیر روزگار آلود، که در همهٔ قرن‌ها و با همهٔ نسل‌ها و همهٔ اجداد ما- از اکنون تا روزگار افسانه‌ای جمشید باستانی- زیسته است و با همه‌مان بوده است، رسالت بزرگ خویش را، همه وقت، با قدرت و عشق و وفاداری و صمیمیت انجام داده است و آن، زدودن رنگ پژمردگی و اندوه از سیمای این ملت نومید و مجروح است و درآمیختن روح مردم این سرزمین بلاخیز با روح شاد و جانبخش طبیعت و، عظیم‌تر از همه، پیوند دادن نسل‌های متوالی این قوم- که بر سر چهار راه حوادث تاریخ نشسته و همواره تیغ جلادان و غارتگران و سازندگان کله منارها بند بندش را از هم می‌گسسته است و نیز پیمان یگانگی بستن میان همهٔ دل‌های خویشاوندی که دیوار عبوس و بیگانهٔ دوران‌ها در میانه‌شان حائل می‌گشته و درهٔ عمیق فراموشی میانشان جدایی می‌افکنده است.

و ما، در این لحظه، در این نخستین لحظات آغاز آفرینش، نخستین روز خلقت، روز اورمزد، آتش اهورایی نوروز را باز برمی‌افروزیم و در عمق وجدان خویش، به پایمردی خیال، از صحراهای سیاه و مرگ‌زدهٔ قرون تهی می‌گذریم و در همهٔ نوروزهایی که در زیر آسمان پاک و آفتاب روشن سرزمین ما برپا می‌شده است، با همهٔ زنان و مردانی که خون آنان در رگ‌هایمان می‌دود و روح آنان در دل‌هایمان می‌زند شرکت می‌کنیم و بدینگونه، «بودن خویش» را، به عنوان یک ملت، در تندباد ریشه برانداز زمان‌ها و آشوب گسیختن‌ها و دگرگون شدن‌ها خلود می‌بخشیم و، در هجوم این قرن دشمنکامی که ما را با خود بیگانه ساخته و، «خالی از خویش»، بردهٔ رام و طعمهٔ زدوده از «شخصیت» این غرب غارتگر کرده است، در این میعادگاهی که همهٔ نسل‌های تاریخ و اساطیر ملت ما حضور دارند، با آنان پیمان وفا می‌بندیم و «امانت عشق» را از آنان به ودیعه می‌گیریم که «هرگز نمیریم» و «دوام راستین» خویش را به نام ملتی که در این صحرای عظیم بشری، ریشه در عمق فرهنگی سرشار از غنی و قداست و جلال دارد و بر پایهٔ «اصالت» خویش، در رهگذر تاریخ ایستاده است، «بر صحیفهٔ عالم ثبت» کنیم.

دکتر علی شریعتی

کاربرد لیزر در پزشکی

دکتر فرهود صدرالسادات

خصوصیات لیزر باعث شده که کاربردهای فراوانی در صنایع نظامی، غیرنظامی، علوم و تحقیقات و همچنین شاخه های مختلف پزشکی پیدا کند. کاربرد لیزر در پزشکی و از جمله بیماری های پوستی از حدود ۴۰ سال پیش بصورت تحقیقاتی شروع شده و با آمدن دستگاه های جدیدتر که مؤثرتر و کم عارضه تر هستند جایگاه ویژه و وسیعی در درمان بیماری ها، پیدا کرده است. مکانیسم انرژی لیزر جذب انرژی نورانی توسط مولکول های بافتی است. همانطوری که در اثر تابش نور خورشید اشیاء بتدریج گرم می شوند، تابش لیزر نیز باعث گرم شدن، داغ شدن و نهایتاً تخریب بعضی مولکول های حساس بافتی می شود. از آنجایی که لیزر تک طول موج می باشد، فقط باعث داغ شدن و تخریب ساختمان های خاصی می شود. در حالی که افزایش حرارت در ساختمان های مجاور که حساس نیستند زیاد قابل توجه نمی باشد. لذا با انتخاب لیزر مناسب و با دانستن ویژگی های بافتی می توان ضایعه مورد نظر را تخریب کرد در حالیکه کمترین صدمه ممکن به ساختمان های مجاور آن وارد شود.



جایگاه لیزر در دندانپزشکی:

در دنیا این تکنولوژی بیش از چند دهه از عمرش نمی گذرد و شاید بیش از یک دهه نیست که کاربردهای معمول کلینیکی در دندانپزشکی پیدا کرده است. به عبارتی ما با یک پدیده جوان روبه رو هستیم. از طرف دیگر این تکنولوژی در حال توسعه و پیشرفت است. برخلاف باور عموم که لیزر ابزاری است که تنها می توان از آن در پاره ای از امور درمانی بهره گرفت، لیزر به عنوان یک فناوری می تواند قابلیت های مختلفی داشته باشد. از یک تشخیص ساده گرفته تا آثار شبه دارویی و همچنین عملکرد تخریبی آن با خصوصیات فیزیکی مختلف در شرایط متفاوت به منظور کاربردهای مختلف. امروزه لیزر، تکنولوژی فوق مدرنی است، در خدمت بشر.

در حال حاضر تعداد اندکی دستگاه لیزر با کاربری درمانی در کشور وجود دارد. به عبارتی، این تکنولوژی در کشور هنوز همه گیر نشده است. تعداد دستگاه های لیزری که با کاربری درمانی در امر دندانپزشکی استفاده می شود، شاید به تعداد انگشتان دو دست هم نرسد. تعداد دندانپزشکانی که در زمینه لیزر توانایی کار را دارند، بسیار محدود هستند.

البته تمهیداتی در مراکز تحقیقاتی دانشگاه ها اندیشیده شده تا با آموزش های دقیق و با رعایت استانداردهای جهانی به این تعداد، بر دانش و مهارت کافی آنان افزوده شود. پس تبلیغاتی مبنی بر ترمیم دندان با لیزر که حتی در برخی روزنامه ها و مجلات شاهد هستیم، پایه علمی ندارد، اساساً عبارت ترمیم دندان با لیزر، چندان صحیح نیست. دندانپزشک می تواند دندان بیمار را با استفاده از لیزر تراش بدهد و در نهایت امر برای ترمیم دندان ها از «کامپوزیت» استفاده کند. کامپوزیت ها مواد همرنگ دندانی است که به منظور پر کردن دندان به کار می رود.

در حال حاضر با یک نور آبی رنگ که به منظور فعال کردن روند «پلی مریزاسون» پخت کامپوزیت به کار می رود، از این نور استفاده می شود. این

کاربرد لیزر بسیار مختلف و متنوع است. از یک سی دی خوان ساده در کامپیوتر و یا اشعه ای که برای خواندن «بارکد» اجناس و نام محصولات در فروشگاه ها به کار می رود، گرفته تا بررسی یک میکروب از نظر وزن و تعیین میزان وزن هسته سلول، از لیزر بهره گرفته می شود.

اندیشه و فکر اولیه لیزر به آلبرت اینشتین در سال ۱۹۱۶ همزمان با ارائه «تئوری نشر برانگیخته» برمی گردد. در سال ۱۹۶۰ اولین لیزر توسط «تئودور مایمن» ساخته شد و در ادامه از همان سال های اولیه اندیشه به کارگیری آن در پزشکی آغاز شد و آثار آن در پژوهش های پزشکی مورد بررسی قرار گرفت.

لیزر یک نوع نور برانگیخته شده و پر انرژی است که در شرایط عادی در طبیعت دیده نمی شود، ولی با تکنولوژی و وسایل خاص می توان آن را ایجاد کرد. لیزر با نور معمولی تفاوت هایی دارد که این ویژگی ها باعث توانایی ها و کاربردهای خاص لیزر می شود.

نور معمولی مرکب از چندین انرژی نورانی مرئی و نامرئی است که اشعه ماوراءبنفش با کمترین طول موج ها تا اشعه مادون قرمز با بیشترین طول موج ها را در بر می گیرد. اما لیزر تنها از یک نوع انرژی نورانی با طول موج مشخص ساخته شده است، لذا به آن نور «تک رنگ» هم می گویند. تفاوت دیگر لیزر با نور معمولی انرژی آن می باشد که گاهی حتی چند هزار برابر نور معمولی می تواند انرژی داشته باشد. بالاخره ویژگی سوم لیزر دقت و پایین بودن خاصیت انتشار نور لیزر است.

بطوریکه در دستگاه های دقیق لیزر نور تابیده شده در فاصله چند صد متری کاملاً مسیر مستقیم خود را حفظ کرده و شعاع دایره محل تابش در نزدیکی منبع لیزر تقریباً مساوی شعاع تابش در چند صد متری منبع می باشد. این

نور آبی رنگ که از هالوژن ساطع می شود، لیزر نیست. البته ناگفته نماند، لیزرهای نیز مثل لیزر آرگون آبی وجود دارند که توانایی انجام این عمل را با محاسن و معایب خود دارند و لیکن به لحاظ هزینه مقرون به صرفه نبوده و در حال حاضر بیشتر در امور تحقیقاتی از آنها استفاده می شود. در واقع عملاً هیچ دستگاهی از این دست در کلینیک های دندانپزشکی وجود ندارد.

کاربرد لیزر در بیماری های پوستی و زیبایی

به طور کلی کاربردهای لیزر را به شکل زیر می توان دسته بندی کرد:

- ۱- درمان ضایعات وخال های عروقی که معمولاً رنگ این ضایعات قرمز روشن و یا تیره می باشد.
- ۲- درمان انواع ضایعات رنگی و رنگدانه ای پوست که شامل خال های رنگی پوست و خالکوبی ها می شود.
- ۳- درمان و کاهش موهای زائد و ناخواسته بدن.
- ۴- کاهش چین و چروک، فرورفتگی ها و جای زخم های ناشی از بعضی بیماری های پوستی از قبیل آکنه
- ۵- درمان بعضی از انواع بیماری های پوستی از قبیل زگیل، جای زخم های برجسته و خارش دار (کلوئید)، ترک های پوستی ناشی از حاملگی و چاقی (striae) و ترمیم زخم و...
- ۶- گاهی نیز از لیزر بعنوان وسیله ای برای برش بافت می توان استفاده کرد. مشابه کاری که تیغ جراحی انجام می دهد با این تفاوت که خونریزی کمتری ایجاد می کند.

کاربرد لیزر در چشم پزشکی

لیزر اگزایمر وسیله ای است که از آن امروزه برای اصلاح جراحی عیوب انکسار استفاده می شود. اعمال جراحی رایجی که از این لیزر استفاده می کنند شامل: لیزیک (LASIK)، لازک (photorefractive)، (LASEK)، (keratectomy) PRK، PTK Photo Refractive Keratectomy) و ... است.

از لیزر اگزایمر از سال ۱۹۸۷ برای عمل PRK استفاده می شد و در سال ۱۹۹۵ استفاده از این لیزر در PRK مورد تأیید انجمن دارو و غذای آمریکا FDA قرار گرفت. لیزر های اگزایمر خاصی برای لیزیک تأییدیه FDA گرفته اند. این لیزر، لیزر سرد (عدم تولید حرارت) بوده و اجازه برداشت دقیق بافت (به منظور شکل دهی مجدد سطح قرنیه)، بدون آسیب حرارتی به بافت های مجاور را می دهد.

لیزر اگزایمر؛ لیزری بسیار دقیق بوده که با استفاده از امواج نوری با انرژی زیاد و غیر قابل رویت، سطح قرنیه را تراش میدهد. پس می توان سطح قرنیه را کم شیب تر یا پر شیب تر کرد. چنین می توان تصور کرد که این لیزر سطح قرنیه را طوری تراش می دهد که انگار لنز تماسی دائمی روی قرنیه گذاشته باشیم.

معیارهای اعمال جراحی لیزری

معیارهای عمل لیزیک و لیزر (PRK) و لازک عبارتند از:

- حداقل سن ۱۸ سال و حد اکثر تا زمانی که فرد آب مروارید نداشته باشد.
- عدم تغییر قابل توجه نمره عینک در یکسال گذشته یعنی حداکثر بیش از

۰/۵. دیوپتر تغییر نکرده باشد.

- ضخامت کافی قرنیه
- نزدیک بینی ۱- تا ۱۰- دیوپتر
- آستیگماتیسم ۰/۵ تا ۶ دیوپتر
- دور بینی حداکثر تا ۶+ دیوپتر
- عدم وجود کواتوکونوس (قوزقرنیه) و یا نامنظمی در سطح قرنیه
- عدم وجود بیماریهای عمومی نظیر انواع روماتیسم، دیابت پیشرفته و نقص ایمنی
- عدم حاملگی و شیردهی
- عدم وجود بیماریهای چشمی مثل گلوکوم (آب سیاه)، آب مروارید، خشکی متوسط تا شدید چشم و بیماری تبخال چشمی،
- گشاد نشدن بیش از حد معمول مردمک چشم در تاریکی
- داشتن توقعات واقعی از قابلیت و توانایی های عمل جراحی لیزر (PRK) یا لیزیک در تصحیح دید.
- همچنین در افراد دیابتی، لیزر برای از بین بردن خونریزهای شبکیه استفاده می شود.

کاربرد لیزرها در جراحی

در جراحی از باریکه کانونی شده لیزر اغلب لیزر (CO₂) به جای چاقوی جراحی معمولی (یا برقی) استفاده می شود. باریکه فرسوخ لیزر CO₂ به شدت به وسیله ملکولهای آب موجود در بافت جذب می شود و موجب تبخیر سریع این ملکولها و در نتیجه برش بافت می شود. برتریهای اصلی چاقوی لیزری را می توان به صورت زیر خلاصه کرد:

- الف) دقت بسیار زیاد به ویژه هنگامی که باریکه با یک میکروسکوپ مناسب هدایت شود.
- ب) امکان عمل در نواحی غیر قابل دسترس. بنابراین عملاً هر ناحیه از بدن را که با یک دستگاه نوری مناسب (مثلاً عدسی ها و آینه ها) قابل مشاهده باشد می توان به وسیله لیزر جراحی کرد.
- ج) کاهش فوق العاده خونروی در اثر برش رگهای خونی به وسیله باریکه لیزر.
- د) آسیب رسانی خیلی کم به بافتهای مجاور.

استفاده از لیزر در درمان بیماریها

بیماریهای عضلانی-اسکلتی و ارتوپدی: در درمان کشیدگیهای تاندونی آرتريت روماتوئید، رفع اختلالات موجود در اتصالات عضلانی کمر دردها و کشیدگیها بکار می رود.

بیماریهای دهان و دندان: درمان پوسیدگیهای دندانی پرپودنتیتهای بیماریهای مخاط دهان اختلالات جویدن و ... توسط لیزر صورت می پذیرد.

در حوزه عصبی: درمان سردردها و میگرن توسط لیزر امکان پذیر می باشد.

بیماریهای عروقی: درمان واریسهای وریدی ضایعات عروقی حاصله از بدو تولد و ...

بزرگ علوی؛

روایت‌گر چشم‌هایش

ابراهیم براز



بزرگ علوی از بزرگ‌ترین داستان‌نویسان ایران است، که سهم زیادی در شکل‌گیری داستان‌نویسی نوین ایرانی دارد.

بزرگ علوی در بهمن ماه ۱۲۸۲، در تهران متولد شد. پدر او حاج سید ابوالحسن از روشنفکران مشروطه‌خواه و پدر بزرگش حاج سید محمد صراف، نماینده‌ی نخستین دوره مجلس شورای ملی بود. مادر وی نوه‌ی آیت‌الله طباطبایی بود.

نام اصلی او مجتبی است که هم نام پدر بزرگش است. به همین خاطر به او، مجتبی آقابزرگ می‌گفتند. کم‌کم، نام آقابزرگ و بعدها بزرگ بر روی او ماند و به نام بزرگ علوی در ادبیات ایران مشهور شد.

بزرگ علوی در نوجوانی همراه پدر به اروپا رفت و در برلین به تحصیل پرداخت. پس از فراغت از تحصیل در رشته‌ی تعلیم و تربیت به ایران بازگشت و در شیراز مشغول تدریس شد. او در ۱۳۰۷ به تهران آمد و کار تدریس را دنبال کرد.

بزرگ علوی در همین سال‌ها با سه تن دیگر از جمله صادق هدایت گروه «ربعه» را تشکیل دادند و سلسله بحث‌های نوین ادبی را آغاز کردند. علاوه بر هدایت و علوی، مجتبی مینوی و مسعود فرزاد هم در این گروه عضو بودند. شوق داستان‌نویسی را صادق هدایت در او بارور ساخت.

مجموعه داستان کوتاه چمدان (۱۳۱۳) نخستین اثر بزرگ علوی است. بزرگ علوی در این مجموعه با به‌کارگیری نثر ساده و انشای روان و بازتاباندن فرهنگ عامه و تصویر ناکامی‌ها و سیاه‌روزی‌های آنان، به سبک محمد علی جمالزاده و صادق هدایت نزدیک شده است، با این اختلاف که شخصیت‌های داستان‌های علوی به لحاظ تحرک و پویایی اجتماعی با شخصیت‌های داستان‌های هدایت، که «نگرشی دیگر گونه» نسبت به جهان دارند، فرق می‌کنند.

بزرگ علوی در سال ۱۳۱۵ به اتهام داشتن افکار سوسیالیستی، با جمعی دیگر که رهبری آن‌ها را دکتر تقی ارانی به عهده داشت، به زندان افتاد و تا سقوط رضاشاه (شهریور ۱۳۲۰) در زندان ماند. البته برخی معتقدند که بزرگ علوی در آن دوره، فعالیت سیاسی چندانی نداشته و به خاطر برادرش دستگیر شده است.

یادداشت‌های علوی در سال‌های زندان روی کاغذ قند و سیگار و پاکت‌های میوه به صورت پنهانی نوشته می‌شد و پس از آزادی از زندان، دستمایه‌ی نگارش دو گزارش داستان‌گونه‌ی او با نام‌های «۵۳ نفر» و «ورق پاره‌های زندان» شد. علوی در شهریور ۱۳۲۰ به اتفاق یاران همفکر خود از زندان آزاد شد و به فعالیت‌های حزبی پرداخت.

او کتاب ورق‌های زندان را در ۱۳۲۰ و پنجاه و سه نفر را در ۱۳۲۱ منتشر

کرد. حوادث سیاسی داخلی علوی را بار دیگر در سال ۱۳۲۷ به زندان فرستاد و این بار دو سال در زندان ماند.

در ۱۳۲۹ از زندان آزاد شد و در زمانی که کشور صحنه تلاش برای ملی کردن صنعت نفت بود، بزرگ علوی نیز متأثر از سیاست روز در زمینه‌های گوناگون قلم می‌زد. او در همین سال‌ها برجسته‌ترین اثر هنری این دوره از نویسندگی خود یعنی داستان نیمه بلند «چشم‌هایش» را نوشت و در ۱۳۳۱ به چاپ رساند. علوی در نوشتن این رمان، سبکی بدیع استفاده کرد. به این معنی که قطعات پراکنده یک ماجرا را کنار هم گذاشته و از آن طراحی کلی آفریده است که به حدس و گمان تکیه دارد.

این کتاب از معدود آثاری است که یک زن با تمام عواطف و نوسان‌های روانی در مرکز آن قرار گرفته است. زنی خطرناک و هوس باز که می‌داند استاد ماکان - نقاش قهرمان کتاب که برخی معتقدند بر اساس شخصیت کمال‌الملک شکل گرفته - هرگز به ژرفای روح و روان او پی نبرده است.

پیش از انتشار رمان چشم‌هایش، علوی با نوشتن چند اثر دیگر قبلاً به شهرت





رسیده بود. سه مجموعه داستان کوتاه او یعنی چمدان (۱۳۱۳)، ورق پاره های زندان (۱۳۲۰) و نامه ها (۱۳۳۰) هر سه قبل از رمان اصلی نوشته شده بود.

تعدادی از آثار علوی و از جمله چشمایش به زبانی آلمانی ترجمه شده و مورد توجه خوانندگان اروپایی قرار گرفته است. در سال ۱۳۷۲ داستان موریانه از او به چاپ رسید که سرگذشت یک مامور سابق امنیتی است. «روایت» آخرین کتاب چاپ شده از اوست.

آشنایی وسیع علوی با ادبیات دیگر ملل و آگاهی و تسلط او بر چند زبان اروپایی و به خصوص آلمانی، به وی امکان داده که ترجمه های خوبی از ادبیات ملل به زبان فارسی منتشر کند. باغ آلبالو از چخوف، دوازده ماه از پرستلی از زبان انگلیسی و دوشیزه اورلئان اثر شیلر و حماسه ملی ایران اثر تتودور نولدکه به زبان آلمانی از آن جمله اند.

داستان های کوتاه علوی وی را در مسیر نویسندگی به شیوه رمانتیسیم اجتماعی، تا حد زیادی موفق معرفی می کند. این توفیق در نوشتن داستان کوتاه «گیله مرد»، که به عقیده ی بسیاری، از مهم ترین داستان های کوتاه زبان فارسی است، از بقیه داستان های او بیشتر است. علاوه بر داستان، او کتاب هایی در زمینه ی تحلیل ادبیات معاصر ایران نیز نوشته است. مضمون اغلب داستان های علوی از آرمان های سیاسی و حزبی او الهام می گیرد. قهرمانان او بیشتر انسان های ناکامی هستند که دور از وطن در غربت و آوارگی سر می کنند.

بزرگ علوی در فروردین ۱۳۳۲ ظاهراً برای معالجه چشم به آلمان رفت و وقوع کودتا در ۲۸ مرداد همان سال، بازگشت او را به ایران منتفی ساخت. او برای همیشه در آلمان ماند و در برلین به تدریس زبان و فرهنگ ایران پرداخت.

بزرگ علوی در فروردین ۱۳۵۸ به تهران آمد و پس از چندی دوباره به آلمان بازگشت. بزرگ علوی سرانجام در بهمن ماه سال ۱۳۷۵ بر اثر سکته قلبی در برلین درگذشت. سرنشت او نیز همانند اغلب نویسندگان بزرگ هم روزگارش با غربت گره خورده بود. آقا بزرگ هم مثل صادق هدایت، محمدعلی جمالزاده و صادق چوبک در غربت جان سپرد.

سخن را با نوشته ای از بزرگ علوی به پایان می برم؛ وقتی که پس از اقامت ۲۷ ساله در اروپا و پس از انقلاب به ایران بازگشت. استاد بزرگ ادبیات ایران، حسرت سال های از دست رفته را می خورد و چنته اش را خالی می بیند. قضاوتی که منصفانه نیست. داستان نویسی ایرانی همواره وامدار توست.

بزرگ علوی می گوید:

اکنون که سال ها یا شاید روزهای آخر عمر من فرا می رسد، رشک می برم که آرزوی من برآورده نشده. وقتی می بینم که همکاران من چه آثار با ارزشی نوشته و رفته و یا زنده اند و دارند می نویسند، دلم آکنده از غم می شود که چنته من خالی است و از خود می پرسم چه شد که می خواستی نویسنده بشوی وسط راه درماندی. نمی دانم شعر از کیست، اما وصف حال من است:

هر درختی ثمری دارد و هر کس هنری
من بی چاره ی بی مایه تهی دست چو بید



درد و دل‌های دار و دسته‌ی ما



فیلمی، کتابی، حرفی، چیزی یا دیدن و یا به گوششون خورده، یه اسمی هم از فروغ و شاملو و... شنیدن و یه خورده شرم و حیا دارن و سعی میکنن همه جا علنی اعلام نکنن. دسته سوم اونهایی هستن که شعور دک و درستی ندارن و تو عمرشون نه یه کلمه کتاب خوندن و نه خدای نکرده فیلم به درد بخوری دیدن و صریح و راحت و علنی میکنن که «آقا اگه زن خوشگل نباشه به چه درد میخوره!»

حتی توی مهمونی‌ها بهت متلک هم میندازن و خیلی هم از خودشون خوششون میاد. دسته دوم یعنی خجالتی‌ها همین که به دسته سوم میرسن عقده هاشون باز میشه و دلی از عزا در میارن و تا بتونن یه دختر یا زن زشت بیچاره رو گیر میارن و این همیشه نقل مجلسشون وساعتها باهاش کیف میکنن و انگاره‌یج کم‌دی ای اینهمه سرخالشون نمی‌آره.

داشتم از ۱۵ سالگی میگفتم. توی این سن خیلی بد گذشت. گریه میکردم بهانه گیر بودم و افسرده و گوشه گیر شده بودم. ولی بالاخره بعد از یه مدت گریه و زاری و گوشه گیری و افسرده شدن و هزار زهر مار دیگه واقعا فهمیدم زشتم و هر خاکی هم تو سرم بکنم سر سوزنی هیچی عوض نمیشه. افسرده شدن و گوشه گرفتن هم واقعا ذلم کرده بود. دیدم اینجوری نمیشه. با خودم گفتم: «بی خیال نگاه دیگران» بی خیال تعریف و تمجید، دل و جگر خود کسی هم که ندارم پس چاره ای جز زندگی کردن ندارم. خلاصه همه انرژی و نیرومو صرف درس کردم. یاد گرفته بودم که به ظاهر آدم‌ها توجه نکنم. بی اختیار حرف می‌رفت به این که آدم‌ها چی میگن، چی می‌خوان؟ دردشون چیه؟ چطور حرف می‌زنن؟

از چه شوخی‌ها و طنزی لذت می‌برن؟ فیلم مورد علاقه شون چیه؟ کتاب می‌خوانن؟ از موسیقی لذت می‌برن؟ همه اینها باعث شد ببینم که ای بابا چقدر مردم نادانن و هر چه کمتر میدونن، خودشونو بیشتر میگیرن و از همه بدتر من چه نادانم که قضاوت و یا نگاه اینها برام مهمه. دردسرتون ندم به سن ۱۸ سالگی که رسیدم دیدم که، ای بابا از نوع ما زشتها همچین کم هم نیست.

بالاخره تو هر فامیلی چند تا مثل ما پیدا میشه که همه مسخره شون کنن و سوژه جوک و متلکها باشن. عجب اینه که ما کاملا درد همو میفهمیدیم ولی با هم نمیکشتم. آخه میدونین زنها هم مثل مردها سه دسته هستن. دسته اول خیلی خوشگلان که هیچ کس تو خوشگل بودنشون شک نداره. اینا معمولا خیلی کم هستند. دسته دوم که تعدادشون از همه بیشتره دسته متوسط الحالها هستند. اینها معمولا نه زشتن نه خوشگل.

بهترینهاشون که خیلی هم به خودشون برسن به گروه اول نزدیک میشن. و بدترینهاشون اگه اصلا رو خودشون کار نکنن خطر مثل ما شدن تهدیدشون میکنه. اکثر وسطی‌ها از بالایی‌ها بیزارند و در عین اینکه با مردها هم زبون

خیلی بچه بودم که فهمیدم با بقیه یه فرقیایی دارم. اولش درست مطمئن نبودم چیه؟ شاید باورتون نشه که هنوز یک سالم نشده بود که یک چیزهایی حس می‌کردم خیلی گنگ و مبهم. می‌دیدم کمتر از بچه‌های دیگر بغل می‌شم. فقط مامانم بغلم می‌کرد و بوسم می‌کرد. بچه خوشگلا سر بغل کردنشون دعوا می‌شد، کمتر خوشگلا سرشون دعوا نمیشد ولی بغل هم کم نمی‌آوردند. منو همه به زور بغل می‌کردند انگار از مامانم حساب می‌بردند. هر وقت بچه‌های دیگر دور و بر بودند مامانم همیشه به نگاه مخصوصی به من مینداخت انگار دلش آتیش میگرفت، نمی‌فهمیدم از چی ولی میدونستم که بعدش محکم بغلم میکنه و یه شکلاتی، آب نباتی چیزی بهم میده. نگاه مامان از همه بغل نکردنها برام درد آورتر بود. یه چیزی بود. درد و نگرانی توش بود. کم‌کم بزرگتر شدم. و رسیدم به سن ۱۰ سالگی. دیگه خیلی بیشتر حالیم شده بود که فرقم با اونای دیگه چیه، ولی خوب هم به بی توجهی عادت کرده بودم و هم بیشتر فکر بازی کردن و کارتون و این جور حرف‌ها بودم. هم‌کلاسی هام کاری به زشتیم نداشتند و باهام دوست بودند چون هم درس خوب بود هم تو بازیها از همه زبل تر و فرزتر بودم، همه دلشون می‌خواست من تو تیمشون باشم. خوب منم کیف می‌کردم نه تنها خودمو کمتر از دیگران نمیدونستم بلکه از خودم خوشم هم میومد. خلاصه کم‌کم داشت یادم می‌رفت که زشتم.

که رسیدم به سن ۱۵ سالگی و بدبختی شروع شد. ۱۵ سالگی سن خیلی بدیه. نمیدونم برای پسرها هم همین طوره یه یا نه؟ سنی هست که هیچی تو دنیا برات ارزش نداره جز دو چیز. یکی قیافه و هیکت و دوم استفاده از این چیزا برای جلب توجه دیگران. خودتو خفه میکنی تا مژه هات یه ذره بلندتر بشه، موها صافتر بشه و یه خورده حالت بگیره.

شکمت تو بره / انگار همه ی مردم دنیا یه متر با خودشون دارن که مژه و مو و شکم و ساق پای تو رو اندازه بگیرن. نکبت واقعی زندگی من از همین سن شروع شد. دیگه زرنک بودن تو درس و ورزش و بازی اصلا اهمیت نداشت. دیگه بزرگ شده بودم و دختر حتما باید خوشگل باشه و بس. مردها هیچ انتظار واقعی دیگه ای از زن ندارن، اگر غیر از این باشه تعارف میکنن حالا یا با خوشون یا با دیگران.

معمولا مردها سه دسته هستن. دسته اول روشنفکراشون که معمولا سعی میکنن به شدت اینو حداقل تو حرف هم که شده رد کنن ولی خوب موقع زن گرفتن معیار اول براشون خوشگلیه و بعد شعور و فکر و چیزای دیگه، دسته دوم اونهایی هستن که شعورشون یه کم بیشتره و یه چیزایی تصادفا این ور و اون ور به گوششون خورده.

و یا تو یه عده روشنفکر بُر خوردن و یا مثلا تو همه ی عمرشون یه

این بیچاره ها هم مثل ما بهشون ستم میشه ولی وضعشون خیلی از ماها بهتره. آخه از مردا کسی توقع خوش تیپ بودن نداره، اگه بودن که چه بهتر، ولی اگه هم نبودن و در عوض پول خوب در بیارن و پشت ماشین بنز بشینن دیگه کسی کاری به قیافشون نداره، خیلی وقتها هم می تونن با دختری دسته اول ازدواج کنن و کسی هم تعجبی نمی کنه و خیلی کار عادی محسوب میشه چون معامله خوبی صورت گرفته، زشتی در مقابل پول، و هر آدم عاقلی پول رو انتخاب می کنه. تازه ملت فکر می کنن که دختره باشعور بوده و در واقع شانس آورده چون به هر حال پوله که حرف آخرو می زنه.

ولی گروه ما اگه رولز رویس هم سوار بشه چندان فرق زیادی نداره. دوباره پرت شدم، به هر حال چون مردی که واقعا سرش به تنش بیارزه و به خاطر وجود و شعور خود زن عاشقش بشه، کم پیدا میشه ما هم مجبوریم یا با یکی ازدواج کنیم که به خاطر پولمون یا تحصیل و شغلمون میاد سراغمون و یا یکی که هنوز کم و بیش از آدمیت یه چیزایی توش مونده. ولی بدبختی اینه که بعد از ازدواج مگه اطرافیا ولش می کنن مردیکه مگه خر مغز تو خورده بود، کور بودی؟!

جالب اینه مردایی بیشتر از همه جوک می سازن که خودشون چشم دیدن زن خیلی خوشگلشون و یا کمتر خوشگلشون رو ندارن. زندگیشون جهنمه و مدام تو فکر کلک و دروغن که چطوری از دست زنه در برن! نمی تونن با هم یک کلمه حرف حساب بزنی بدون این که دعواشون نشه. زنشو رو به خاطر خوشگلی گرفتن بعد هم یکسال نشده فهمیدن که عجب اشتباهی کردن، جز دعوا و بگو مگو چیز دیگه ای برا هم ندارن. خوب چکار میشه کرد بعضی ها اهل درس گرفتن از تجربه نیستن یا بهتر بگم شعورشون اونقدر قد نمیده که تجزیه و تحلیل کنن و یا اصلا فکر کنن.

برگردم به خودم. خلاصه به سرم زد و به جای مجرد موندن و یا به قول قدیمی ها و جدیدی ها ترشیده شدن، توقعات و معیارهامو پایین آوردم و همون خواب و خیال ها را سر هم کردم که هر کی می خواد با کسی ازدواج کنه و ته قلبش می دونه که طرف شعور دک و درستی نداره و سرهم می کنه. حتما شما هم می دونین کدوم خواب و خیال ها را می گم، شاید خودتون هم گفته باشین: «درستش می کنم، حسابی روش کار می کنم و شعورشو می برم بالا، محیطش مناسب نبوده و...» و خودمو انداختم تو چاه.

اوایلش بد نبود اما بعد از یه مدتی یارو خیال می کرد فرشته نجات من شده و خیلی بهم لطف کرده باهام ازدواج کرده. خوب یه چیزایی از این ور و اون ور به گوشش می رسید و اونقدر هم خنگ نبود که نگاه های اطرافیا رو نفهمه. خلاصه دیدم نه بابا تنها زندگی کردن خیلی بهتره تا با یه عقب افتاده مدام جر و بحث کنی و به هیچ جا هم نرسی. اولش خودمو گول می زدم که نه هنوز خوب تلاش نکردم بهش کتاب می دادم بخونه، فیلم خوب می بردمش ببینه، حرف می زدم، بحث می کردم، خلاصه دهن خودمو سرویس کردم ولی دیدم بی فایده ی بی فایده ست. طلاق گرفتم و خودم رو راحت کردم.

ولی خوب می دونین بهترین خاصیت دسته ما چیه؟ ماها با خودمون راحتیم، جای خودمونو پیدا کردیم. توی ذاتمون که کسی رو با ظاهرش قضاوت نکنیم. تا یکی رو می بینیم به جای اندازه گیری قد و قامتش، گوش میدیم چی میگه و چطوری می گه، بعدم خودمونو خفه نمی کنیم که یه ذره قیافمون بهتر بشه. حسادت نداریم این خودش یه دنیا می ارزه.

مجبور نیستیم مدام تو مهمونیها دنبال رقیب بگردیم و مدام تو مسابقه باشیم. و آخرش اینکه گدایی توجه و نگاه نمی کنیم. هر کی اینقدر ضایعه که حاضره شر و ور گوش کنه که یه نظر چشم و ابرو ببینه خوب به من چه؟ بهتره بره خودشو عوض کنه منکه نمی تونم صورتمو عوض کنم.

فریبا مقدم

میشن و ما رو مسخره میکنن ولی از ما بدشون نیاد چون بالاخره با ما که باشن مردم میتونن مقایسه کنن. اونوقت اوناها ممکنه خودشونو تو دار و دسته ی اولی ها جا بزنی. دسته سوم که که لازم به توضیح نیست. همون که بنده افتخار عضویتشو دارم. دسته خیلی زشتهاست. دسته ما هم مثل اولی ها زیاد عضو نداره ولی به هر حال هیچوقت هم بی عضو نیس. خنده دار اینجاست که دسته خیلی خوشگلا زیاد با دسته خیلی زشت ها می گردن. دلایل اینه که اونام یه جورایی مثل ما تنها هستن منتها تنهایی اونا زمین تا آسمون با ما فرق داره. اونا پیدا کردن دوست خوب توی زن ها خیلی هم براشون راحت نیس. معمولا مورد حسادت و تنفر دسته ی وسطی ها هستن و چون اکثریت قاطع با وسطی هاست به همین دلیل دوست واقعی مشکل می کنن و دور و بر دسته خیلی زشتهای می گردن چرا که خیلی زشتهای از بس محرومیت کشیدن تشنه محبت و توجه هستن و با وجود اینکه توی نگاه اونا تراحم و دلسوزی رو می خونن اما بازم باهاشون می گردن و عین خیالشون نیس که با اونها گشتن میتونه زشتیشونو بیشتر نمایون کنه! وای که بازم زدم به صحرای کربلا.

خلاصه تو ۱۸ سالگی فهمیدم که دقیقا کجا وایستادم. دیدم من چاره ای جز موفق بودن ندارم چون برای اینکه گلیم خودمو از آب بیرون بکشم هیچ شانسی کنار خوشگل ها و یا حتی متوسط ها ندارم پس باید باسوادتر، باهوش تر و موفق تر از اونا می شدم، باید روی توانایی ها و استعدادهای ذاتی خودم حساب می کردم و اینکار رو کردم.

کلا این نتیجه ایست که اکثر اعضای گروه ما بهش می رسن. اگه دورو ورتون رو نگاه کنین اکثر زنهای موفق (استثنا ها را بذاریم کنار) متعلق به گروه سوم و لایه پایینی گروه دوم هستن. می تونم تا دلتون بخواد براتون مثال بزنی مارگارت تاجر، ژانت رینو، گولدامایر، مادلین آلبرایت و... البته این موفقیت بزرگی برای دسته ما به حساب میاد. خیلی ها بهمون احتیاج دارن و مجبور می شن بهمون احترام بذارن. تنها اشکال این موفقیت ها اینه که حالا دیگه حسادت هم میشه قوز بالا قوز برای بیشتر مسخره شدن. هر چه بیشتر موفقتر میشیم بیشتر مسخره مون می کنن.

می دونین خوبی و بدی عضو دسته سوم بودن چیه؟ خوبیش اینه که چون به ظاهر توجه نداری و زور می زنی که به معنویات بیشتر توجه کنی، آدمای رو بهتر می بینی و چشم و دماغ و ابرو تاثیر می تو قضاوتت نداره. در ضمن یاد می گیری فقط رو خودت حساب کنی و همین خیلی تو رو قوی و سرسخت می کنه چون باید هزار برابر گروه اول و صد برابر گروه دوم تلاش کنی، خلاصه حسابی به قول قدیمی ها آبدیده میشی. بدترین اشکال هم اینه که فرقی نداره چقدر موفق بشی و به جاهای بالا برسی به هر حال هیچکس دلش نمی خواد به جای تو باشه. واقعا فکر نمی کنم حتی یه نظافت چی ساده ی خوشگل هوس کنه جای ژانت رینو باشه، کی دلش می خواد منبع همه جوکها و مسخره بازی ها باشه!

خلاصه بعد از همه این حرفها دانشگاه رو تموم کردم و کار خوبی گرفتم با پول و پست و مقام. حالا دیگه به سنی رسیده بودم که باید شوهر پیدا می کردم، بالاخره تنهایی سخته و آدم بدش نیاد عاشق بشه و تشکیل خانواده بده. خیلی امکان انتخاب نداشتم.

کسی تو صف وانستاده بود خوب طبیعی ایه که مجبور بودم توقعاتم رو بیارم پایین وگرنه تا آخر عمر مجرد می موندم. آخه آدمای نه تنها خیلی زشتا رو دست می ندازن بلکه مردهایی رو هم که با ما می گردن و یا از اون بدتر باهامون ازدواج می کنن رو هم حسابی مسخره می کنن. بهش می گن «بیچاره هیچکی گیرش نیومده از بدبختی رفته اینو گرفته، خواهری، مادری، دلسوزی نداشته ندارن بیفته تو چاه». منطقی اش اینه که ماها باید بریم سراغ دسته سوم مردا، یعنی مردای خیلی زشت.

زندگی تفکر بیج

مرخصی اجباری

دو مدیر در رابطه با چگونگی مقابله با مشکلات کاری خود با هم صحبت می کردند.

اولی: من روش جدیدی را از سال قبل شروع کرده ام و اصرار دارم هر کدام از کارمندانم هر سه ماه یکبار دست کم یک هفته به مرخصی اجباری برود.

دومی: دلیل این کار چیست؟

اولی: برای این که به این ترتیب تشخیص بدهم بدون وجود کدام یک از آنان می توان کارها را سر و سامان داد!

را که می توانند رنگ کنند. در بین داوطلبان کسی بود که توانست ۵ برابر دیگران جدول ها را رنگ بزند. مدیر شرکت با خوشحالی او را به همراه چند نفر دیگر استخدام کرد. روز اول همه چیز خوب پیش رفت. روز دوم متوجه شدند کارگر برتر نسبت به روز اول افت کاری داشته است. روز سوم تعداد جدول هایی که کارگر برتر رنگ زد کمتر از کارگران معمولی بود.

در پایان روز، رئیس شرکت با ناراحتی به کارگر برتر گفت: تو آن گونه که در آزمون وانمود کردی کار نمی کنی، حتی از کارگران دیگر نیز کمتر کار می کنی

کارگر با قیافه حق به جانب گفت: «روز اول سطل رنگ کنارم بود، اما حالا من کجا و سطل رنگ کجا!»

زندگی پس از مرگ

رئیس: شما به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارید؟
کارمند: بله!

رئیس: خوب است. چون وقتی صبح امروز برای شرکت در مراسم تشییع جنازه پدر بزرگتان اداره را ترک کردید، او به اینجا آمد و گفت که می خواهد شما را ببیند.

تصمیم قاطع مدیریتی

روزی مدیر یکی از شرکتهای بزرگ در حالیکه به سمت دفتر کارش می رفت چشمش به جوانی افتاد که در کنار دیوار ایستاده بود و به اطراف خود نگاه میکرد.

جوان رفت و از او پرسید: «شما ماهانه چقدر حقوق دریافت می کنی؟»
جوان با تعجب جواب داد: «ماهی ۲۰۰۰ دلار.»

مدیر با نگاهی آشفته دست به جیب شد و از کیف پول خود ۶۰۰۰ دلار را در آورده و به جوان داد و به او گفت: «این حقوق سه ماه تو، برو و دیگر اینجا پیدایت نشود، ما به کارمندان خود حقوق می دهیم که کار کنند نه اینکه یکجا بایستند و بیکار به اطراف نگاه کنند.»

جوان با خوشحالی از جا جهید و به سرعت دور شد. مدیر از کارمند دیگری که در نزدیکیش بود پرسید: «آن جوان کارمند کدام قسمت بود؟»
کارمند با تعجب از رفتار مدیر خود به او جواب داد: «او پیک پیتزا فروشی بود که برای کارکنان پیتزا آورده بود.»

مأموریت فروش محصول

یکی از کارمندان فروش شرکتی موظف می شود محصول جدید شرکت را به یکی از مشتریان مهم و تأثیرگذار بفروشد، اما در مأموریت خود شکست می خورد. او به منشی شرکت پیامکی می فرستد تا خبر را به صورت غیرمستقیم به اطلاع رئیس برساند. در پیامک نوشته شده بود: فروش محصول با شکست مواجه شد، رئیس را آماده کن.

چند لحظه بعد، کارمند فروش از منشی پیامکی دریافت کرد که در آن نوشته شده بود: رئیس آماده است...خودت را آماده کن.

سرعت یعنی این!

سه تا پسر درباره پدرهایشان لاف می زدند:

اولی گفت: پدر من سریعترین دونده است. اون می تونه یک تیر رو با تیر کمون پرتاب کنه و بعد از شروع به دویدن، از تیر جلو بزنه.

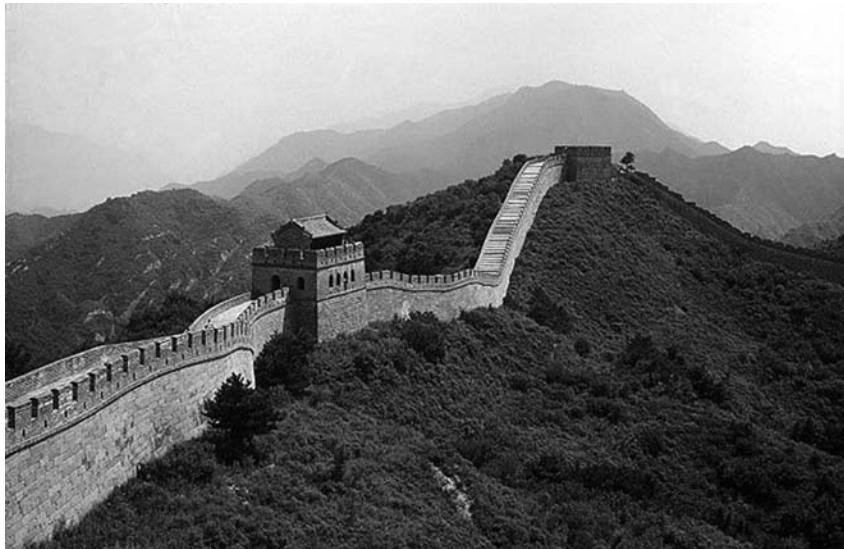
دومی گفت: تو به این میگی سرعت؟ پدر من شکارچیبه. اون شلیک میکنه و زودتر از گلوله به شکار میرسه.

سومی سرشو تکون داد و گفت: شما دو تا هیچی راجع به سریع بودن نمی دونید. پدر من کارمند دولتی است. اون کارشو ساعت ۴:۳۰ تعطیل میکنه و ۳:۴۵ تو خونه است!

رنگ آمیزی جدول های خیابان

شرکتی در مناقصه پروژه رنگ زدن جدول های خیابان های شهر برنده شد. مدیریت شرکت تصمیم گرفت چند نفر را که بالاترین توانایی را داشته باشند استخدام کند. بنابراین از داوطلبان آزمونی به عمل آورد. در این آزمون به هر داوطلب یک سطل رنگ و یک قلم مو داده شد و از آنها خواسته شد در زمان مشخصی هر تعداد جدول

در... و دیوار بزرگ چین



اما هیچ چیز مثل دری که قفل سنگینی بر خود آویخته باشد به موجودیت خود خیانت نکرده است...

گویی زنده گی جز در میان درها و دیوارها، جز در میان این کش و واکش، این ضد و نقیض، این بستن و گشودن و باز بستن، ناممکن است: دیوار کشیدن در تعبیه کردن و در رابستن!

خنده آور نیست؟-چرا، خیلی. و مجموعاً هم چیز هشلهفی است!

...می گویند دیوار چین رابدان لحاظ پی افکندند که راه حمله بر قبایل مهاجم شمال آن کشور بسته شود. این نکته ی جالبی بود که ثلث یک نسل چینی قربانی آن شد. اما بگذارید من بگویم تمام یک نسل... زیرا اهمیت یک چنین مطلبی را به هیچ وجه با مقدار قربانیان آن نمی سنجند. واقعیت قضیه این است که آن چه در این ماجرا گروه بیشماری را قربانی کرد فرض اصلی قضیه یعنی حمله ی مهاجمان نبود. همچنین نمی توان گفت که در این جا تنها صورت قضیه فرق می کند: بل نقطه ی اشتباه در این قضیه آن جاست که سازنده گان دیوار (و البته نه آمرانشان) در این دیوار دری تعبیه نکردند!- در نتیجه، آن فاجعه ی اصلی که خواسته بودند با دیوار کشیدن جلوی حدویش را بگیرند به آسانی تغییر شکل داد و به صورتی قاطع تر در قالب همان سدی که در برابرش بستند رخ نمود! آه!- و این گمان میکنم سرنوشت همه ی آن هاست که از اهمیت در، غافل می مانند. شمالیان حمله نکردند اما چون دری وجود نداشت جنوبیان راه فراری نیافتند.

...درها لازمند، بله بسیار لازمند. حتا دری که به هیچ دیواری تعبیه نشده باشد.

در این دنیای پر از عدم اطمینان که ما زنده گی می کنیم درها از هر چیزی، حتا از دیوار چین هم لازم ترند.

احمد شاملو

در، چیز نابکاری است... من بارها در باره ی آن فکر کرده ام. فقط به احتمال و بیشتر از آن با یقین به وجود در است که آدم گرد منطقه ی محصور می گردد... اگر پای در، در میان نبود دیوارها بخوبی می توانستند معنی بن بست یا به عبارت دیگر منع را به طور کامل برای خود محفوظ بدارند و تا ابد بر سر این معنا بایستند. و باز در این صورت هر دیوار می توانست به طور قاطع یک یقین منفی باشد و در برابر آن هر عابری یکسره تکلیف خود را بدانند...

در، یک انگل تمام عیار است. شخصیت او فقط به شخصیت دیوار وابسته است و معذک می باید در این نکته تردید کرد، زیرا اگر چه وجود در، را تنها دیوار است که توجیه می کند، با وجود در، شخصیت دیوار همچنان که گفتم دیگر آن برش و قاطعیت محض را نمی تواند داشته باشد. و با این همه اگر دیوار وجود نمی داشت در همه ی عالم چیزی بی مصرف تر و مضحک تر از یک در، پیدا نمی شد...

چه چیزی از دری که می کوشد مستقلاً و جدا از دیوار شخصیتی برای خود قائل شود خنده آورتر است؟ و با این وجود، دری که به دیواری استوار نشده باشد همیشه این استعداد شگرف را دارد که تفکری را در آدمی برانگیزد... من درباره ی چنین دری بسیار اندیشیده ام ... در واقع یک در مستقل که هیچ چیز خاصی نمی تواند باشد برای اندیشیدن معبر بسیار خوبی است و از میان چارچوب آن به خیلی جاها می توان راه برد.

با مشاهده ی یک در، بلافاصله لزوم دیوارها احساس می شود. می پرسیم آیا با مشاهده ی یک دیوار هم به همان اندازه لزوم یک در را احساس می کنیم؟- گمان نمی کنم. یا لااقل ممکن است چنین باشد اما برای من نه چندان. من دیوارها را از درها منطقی ترمی یابم و معتقدم که درها امید احمقانه یی بیش نیستند: اگر باز باشند خاصیت دیوار را منتفی می کنند و اگر بسته باشند خاصیت خود را.

یک دیوار، اگر دری در آن تعبیه نشده باشد، فقط و فقط یک مانع است و بس.

مردی از تبار فرهاد کوه کن

مزگان ربانی



اینجا مردی نشسته است که داستانی متفاوت دارد

تهران را که به سمت شرق بروی و از شهر خارج شوی، یکی از راه هایی که در پیش رویت قرار می گیرد، راه لواسانات است. منطقه ای در میان کوه ها که از دیرباز نه تنها به نوعی بیلاق تهرانی ها محسوب می شده، بلکه امروزه نیز در تعطیلات آخر هر هفته فوج فوج اتومبیل های مردم شهری را پذیرا است که از شهر خسته شده و برای ساعتی می خواهند دل به طبیعت بسپارند. در میان یکی از همین کوهها و در چند کیلومتری مرکز لواسان، مردی نشسته است که داستانی متفاوت دارد. نوزده سال گذشته به پیشنهاد یکی از دوستان افتخار آشنایی با دکتر هوشمند وزیری و بازدید از موزه بسیار زیبای وی را داشتم.

از لواسانات که گذشتیم و هوای تازه بهاری آن را با تمام وجود تنفس کردیم سمت راست جاده به مکانی بر خوردیم که تمام وجودمان را به خود معطوف ساخت. رودخانه ای در جریان بود و آن سوی رودخانه، از پل که عبور کردیم قوطی های نوشابه خالی با طناب آویزان بود که با نسیمی ملایم تکان میخورد و صدای بسیار زیبایی را ایجاد می کند. قوطی ها چنان با ظرافت و یک اندازه کنار هم چیده شده اند که تو گویی پرده ای سرخابی رنگ جلوی ورودی کشیده اند.

بعد از گذر از آن دری چوبی نمایان شد که بسیار زیبا تراش خورده است بود که هر نقشی بر آن حکایت از دستان توانای سازنده اش داشت. خانه ای درختی با پله های طنابی قسمت بعدی ماجرا بود که کافه نام داشت. برای صرف قهوه، آرام و با احتیاط از پلکان طنابی شکل و لغزنده آن بالا رفتیم. فضایی است مملو از عشق و هنر.

ظرفیت کافه در بالای درخت به اندازه ۵/۴ نفر بود. من به یاد خانواده دکتر ارنست افتادم و خانه ای درختی که همیشه آرزویش را داشتم. نفس عمیقی کشیدم و در حالی که سرشار از شوق بودم نمیدانم چرا یاد این شعر شاملو افتادم: من باهرازم تو زمین.

من زمینم تو درخت. من درختم تو باهار....

بعد از آن وارد دهان شیر شدیم تعجب نکنید این موزه ای بود که در دل کوه ساخته شده بود و ورودی آن به شکل سر شیری با دهان باز بود. و من دوباره یاد نوستالژی های کودکی ام می افتم. سندیاد و آن غار مرموز... خیلی خوشحالم و حس میکنم به دنیای نا شناخته ای پا گذاشته ام. داخل موزه پیچ در پیچ میچرخیم، آبی که از سقف موزه چکه میکند زیبایی خاصی به فضا مینماید و طبیعی بودن مکان را یاد آوری میکند. و اینک تمام هنرها و خلاقیت این مرد ایرانی نمایان میشود.

در پی خودش و دستان هنرمند و نگاه متفاوتش میگردم. تا از نزدیک این بزرگ مرد عاشق را ملاقات کنم. او را از دور میبینم. با موهای سپیدی که

بر شانه ریخته. کلاهی لبه دار که بر سر گذاشته. جلیقه ای سرمه ای رنگ که بر تن کرده. و چکمه های پلاستیکی سیاه رنگ که به پا دارد. و دستایش که در گل است و مشغول ورز دادن گل و ساختن قسمتی جدید در موزه ... چهره اش آنقدر مهربان است که تا صدای مرا میشنود که استاد کجا هستند. رو به من میگوید: «سلام دخترم» و در مقابل درخواست من با همان دستهای گلی کنار من می ایستد برای گرفتن عکس یادگاری...

«همه ی اینها را فقط باید دید که در وصف نمیگنجد.»

با خواندن مطلبی از یکی از روزنامه های معتبر با این بزرگوار بیشتر آشنا می شویم:

دکتر ناصر هوشمند وزیری مجسمه ساز و متولد ۱۳۲۵ از پرورش یافتگان دهه ۴۰، در همدان متولد شد و در پنج سالگی به همراه خانواده اش به تهران مهاجرت کرد. اولین نشانه های هنرمندی او در دوره دبیرستان بروز کرد. او می گوید: «در دبیرستان مجسمه رفتگر را به عنوان کاردستی ساخته بودم که مورد توجه بسیار معلمان قرار گرفت و تا مدت ها آن را در مدرسه نگهداری کردند.» پس از دیپلم، در سال ۱۳۴۵ برای تحصیل در رشته مجسمه سازی، وارد دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران و در سال ۱۳۵۰ فارغ التحصیل شد.

تأثیر عمیق مادرش را بر شخصیت و روحیه و هنرش نمی توان نادیده انگاشت. می گوید: «جرقه های اولیه از مادر در دامنه الوند همدان شروع شد. مادری پویا، نستوه، جسور، شجاع و جستجوگر داشتم و بسیاری از داشته هایم مدیون او هستم.»

ناصر هوشمند وزیری پس از بیست و اندی سال گالری مجسمه اش را در خیابان فاطمی تعطیل می کند و برای تحقق رویایش به لواسان می رود. رویایی که تا کنون سه سال و اندی از وقتش را صرف آن کرده و هنوز هم مصمم و عاشقانه ادامه می دهد.

او به محیطی که اکنون در آن زندگی می کند روح بخشیده و آن را بدل به یک موزه دیدنی کرده و کارگاه های سفال، سرامیک، چوب و فایبرگلاس راه اندازی

کرده است. تخصص او در مجسمه سازی با سنگ، بتون، شیشه، استخوان، فایبر گلاس، فرفورژه، سفال، سرامیک و چوب است، اما خودش می گوید که سنگ عشق اصلی او است.

وزیری به این بسنده نکرده، به کوه زده و دل کوه را نیز کنده است و امیدوار است که آن غار را به اولین غار موزه ایرانی تبدیل کند. او بیشتر غارهای ایران را دیده و از آنجا که عاشق طبیعت است، می خواهد محل کار و خوابش نیز در زیر کوه باشد.

دلیل اجرای چنین طرحی را این گونه شرح می دهد: «وقتی در محیط های کاری امکانات کافی نمی دهند، برنامه ریزی وجود ندارد، اجازه جسارت نمی دهند، دلم خواست یک موزه شخصی بسازم، این بود که آدمم به دل طبیعت.»

او رؤیاهای بزرگی در سر دارد. دوست دارد پهلوانان شاهنامه را در ابعاد واقعی به صورت مجسمه اجرا کند. مجسمه سنگی چند متری امیر کبیر را در دل کوه بسازد. قلعه های ایرانی را در همانجا و در محیط طبیعی باز سازی کند. ناصر هوشمند وزیری عاشق کشورش و فولکلورهای آن است. در طرح احیای رختشویخانه زنجان متعلق به دوره قاجار، او ۲۵ مجسمه از انسان های آن دوره را ساخت که در حال رختشویی و رفت و روب کارشان بودند. کسانی که گاه گذری و گاه به پیشنهاد دیگران برای دیدن او می آیند تحت تاثیر کارهایی قرار می گیرند که او انجام داده است. دفتر یادداشت او پر است از ابراز احساسات چنین هنر دوستان و افراد با احساسی که ذره ذره هنر او را درک میکنند و ارج می نهند.

جرقه این کار فرهنگی چه زمانی در ذهن شما زده شد؟

من متولد همدان هستم. هنگامی که غارهای کتله خور، مریوان، یخ مراد، علی صدر و دیگر غارهای ایران را می دیدم در ذهنم چنین کاری متبادر شد. می دانید که فلات ایران میلیون ها سال زیر دریا بوده است و سنگواره ها و شن و ماسه بیابان های ایران، مستند این ادعا است. همیشه دلم می خواست یک موزه شخصی داشته باشم.

در مدت ۳۷ سال، صدها کار ساختم برای قلعه فلک الافلاک نزدیک به ۵۰ مجسمه براساس فولکلور منطقه با لباس های محلی شبیه موزه طبیعی مادام توسو (موزه معروفی در هلند که تمثال بزرگان و هنرمندان در آن به چشم می خورد)، برای رختشویخانه زنجان - جایی که حکومت ها در زمانی که آب لوله کشی نبود برای مردم احداث کرده بودند - در پارک ملت، پارک ساعی، پارک برجین قزوین، پردیس تهران، عسلویه، ماهشهر و موزه های تاریخ طبیعی، آثار تجسمی زیادی ساختم.

به هر حال مایل بودم که موزه ای شخصی داشته باشم. ۶۳ سال دارم و قدر لحظات را دانستم و در لواسان، شرایطی مهیا دیدم که کوه و رودخانه و جنگل داشت. البته من آرزوی ساخت شهر موزه ای زیرزمینی دارم.

رویکرد شما در ایجاد آثار در غار موزه بر چه اساسی است؟

ادبیات حماسی و اسطوره های ایرانی را در نظر داشتم.

وسعت این مکان اجازه پیاده شدن این ایده را می دهد؟

یک هزار مترمربع وسعت دارد و اسم منطقه لواسان در ناحیه چال نادران است. ای کاش آن قدر بزرگ بود که کاروانسراهای قدیمی ایران را نیز در اینجا بازسازی می کردم.

هدف اصلی شما چیست؟

من ۲۲ سال در میدان فاطمی تهران آتلیه داشتم. هدف من از ساختن

غارموزه بازسازی قلعه های باستانی ایران است. ای کاش روزی برسد کسانی که تولید این قلعه ها را دارند، در بازسازی قلعه های پرمز و راز الموت و بابک همت گمارند.

یعنی کسی یا نهادی با شما همکاری نکرده است؟

خیر، من با هزینه شخصی کار می کنم. درصدد هستم ارگ بم را با خشت و گل در جایی که مصون از آب و آفتاب باشد بسازم. عشق تنها انگیزه ای است که مرا به ادامه کار ترغیب می کند. من برای بازسازی قلعه ها مایل به همکاری هستم.

جنس تندیس های شما از چیست؟

روی همه نوع مواد کار می کنم. سنگ، برنز، فایبرگلاس، سرامیک، فرفورژه، چوب، شیشه، من در تمام موارد کار می کنم و البته همگی تندیس نیستند، آب نماهای دل انگیزی را هم طراحی کرده ام.

نخستین پیوند کودکان با موزه شما چگونه ایجاد می شود؟

یکی از کارهایی که خوب جواب داده است، کار سفال است. سریع ترین و ابتدایی ترین ماده ای است که زود شکل می گیرد و کودک در این راه در کلاس های تخصصی طراحی، نقش برجسته، مجسمه ۳ بعدی، قالب گیری، سنگ، چوب، بتن، فرفورژه و جوشکاری شرکت می کنند. البته جوشکاری را سنین بالاتر انجام می دهند ولی کودکان و نوجوانان روی چوب و گل، کار انجام می دهند.

چقدر در این زمینه تبلیغ می کنید؟

معتقدم و شاهد هستم که هر کسی که می آید، بار دیگر با ۱۵-۱۰ نفر دیگر مراجعت می کند! گزارشگران خارجی و تلویزیون ایران بارها گزارش تهیه کرده اند.

آیا چنین موزه ای در ایران یا خاورمیانه، همتا دارد؟

من در ایران سراغ ندارم به جز موزه ای که سال ها پیش آقای جهانگیری در کندولوس ایجاد کرد که به تازگی شنیده ام جمع شده است. یک خاطره به یاد آمد که بهتر است آن را بگویم. دختر خانمی در دفتر نظرخواهی ما مطلبی نگاشت با این عنوان که این موزه، بی نظیر است! من در آنجا حاضر بودم از او پرسیدم، چنین نظری با سن و سالی که دارید جور در نمی آید. او در کمال تعجب به من گفت؛ من موزه آبگینه، ایران باستان، فرشچیان، فرش، عباسی، هنرهای معاصر و دیگر را دیده ام. این موزه در دل طبیعت است، خاص اسطوره های ایران است و جالب اینکه همگی آثار یک فرد است و از همه مهمتر خود این هنرمند در موزه اش حاضر و مهیا است.

از مدتی که در اینجا هستید ۴ سال می گذرد...

ببخشید ۴ سال و ۸ ماه و ۱۶ روز، است. من حساب ثانیه ها را هم دارم. آثاری که در اینجا می بینید از مواد بازیافتی ساخته شده اند. بازیافت شیشه، قوطی های نوشابه، تکه های چوب، ضایعات سنگ، فکر نکنید ضایعات وقت خودم را مدنظر ندارم. بله، من از ضایعات وقتم نیز بهره برده ام. سعی کردم که لحظات از بین نرود.

می گویند وقت طلا است اما شما می توانید طلا را به دست آورید اما

آیا زمان را می توانید لگام بزنید؟

من زمان را با این آثار ثبت کرده ام. همه حساب سرمایه خود را دارند. من هم حساب سرمایه اصلی ام یعنی وقتم را دارم.

استاد هیچ وقت دست هایتان تمیز بوده است؟

هیچ وقت!



ورودی موزه غار

حتی روز عروسی؟

حتی! البته بستگی به تعریف شما از تمیزی دارد. من که تمیزتر از دست هنرمند دستی نمی شناسم.

چه وقت مجسمه برایتان مفهوم هنر پیدا کرد و دل مشغولی اصلی تان شد؟

من کوچک ترین فرزند خانواده بودم و به همین دلیل همیشه وردست مادرم می پلکیدم. او زن خلاق و مبتکری بود و از زباله ها و اشیای دورریختنی مجسمه می ساخت. در هفت سالگی یک روز تعدادی پسر بچه را دیدم که دارند با گل مجسمه می سازند. من چنان شیفته این کار شدم که تصمیم گرفتم مجسمه ساز شوم. دیپلم که گرفتم فهمیدم رشته ای مستقل تحت همین عنوان در دانشگاه وجود دارد. سال ۱۳۴۴ وارد دانشگاه هنر شدم و ... در سال ۱۳۵۰ از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد.

کدام کارهایتان ارائه شده اند و کجا؟

مجسمه فردوسی، رستم و سهراب، ستارخان، شهریار و پرواز عقاب در پارک جمشیدیه، در پاک ملت آنماری دو کبوتر، در پارک ساعی مجسمه های حیوانات و چندین و چند مجسمه دیگر در موزه تاریخ طبیعی. مجسمه سفالگر در لاله جین همدان و بوعلی سینا در ماهشهر و چندین مجسمه در پارک عسلویه را هم من ساخته ام. به تمام اینها مجسمه ها موزه رختشورخانه زنجان و قلعه فلک الافلاک خرم آباد را نیز اضافه کنید.

در میان آثار شما نمونه های کلاسیک کنار آثار انتزاعی به چشم می خورند.

آیا شما نسبت به هر دو سبک تمایل یکسانی دارید یا اینکه

لذت هنری را تنها در یکی تجربه می کنید؟

خوب، مجسمه مثل سایر هنرها دوران کلاسیک خود را پشت سر گذاشته و از حالت تزئینی صرف خارج شده است. امروز باید بتوان با مجسمه حرف زد. من زمانی از کار خود بیشترین لذت را می برم که توانسته باشم از امکانات مدرن برای خلق مفاهیم جدید استفاده کنم و رد پای هویت ایرانی خود را در آن به جا بگذارم. اما این بدان معنا نیست که از انواع دیگر لذت نمی برم.

یکی از شادترین لحظات زندگی من لحظات تدریس است. زمانی که مطلقاً کلاسیک کار می کنم و اصول اولیه را به هنرجو می آموزم. از طرفی مجسمه کارکردهای مختلف دارد؛ اگر شما بخواهید مجسمه های یک موزه مردم شناسی را بسازید چاره ای ندارید که کلاسیک کار کنید. این سبک هم دنیای خاص خودش را دارد.

کدامیک از کارهایتان را بیشتر دوست دارید؟

شیرین و فرهاد، دختری که از رودخانه برمی گردد و گلنار.

گلنار مجسمه ای از جنس فلز است. که وزیری در آن از سرامیک های ایرانی استفاده کم نظیری کرده است. این اثر، تفسیری معطوف به خانواده را از زن ارائه می دهد؛ موجود ظریفی که با معصومیت و عشق بی کران روح یک مرد را برای ابد تسخیر می کند. اصالت محزونی در ترکیب نگاه و اندام گلنار به چشم می خورد. او که با کوزه و سبدی در دست، برای همسرش گل محمد آب و غذا می برد، رازی از جنس سرامیک در گلویش گیر کرده است.

من شیفته فولکلور ایرانم و می دانم که اسطوره های ملی و فرهنگ و تاریخ گذشته ما بهترین دستمایه برای تولید هنری هستند. اگر هنرمند به فرهنگ خود پایبند نباشد نمی تواند اثری دارای تشخص خلق کند. گلنار اثری کاملاً ایرانی است. شیرین و فرهاد هم همین طور.

می توانید بر خود غلبه کنید!

« نتیجه آزمایشات بر حیوانات به سادگی به ما نشان می دهند که چطور محدودیتهای ذهنی تحمیل شده از طرف محیط بر ما تاثیر می گذارد. آزمایشات انجام شده بر کک، فیل و دلفین مثال خوبی هستند: ککها حیوانات کوچک جالبی هستند آنها خیلی خوب می پرند و به نسبت قدشان قهرمان پرش ارتفاع هستند. اگر یک کک را در ظرفی قرار دهیم از آن بیرون می پرد. پس از مدتی روی ظرف را سرپوش می گذاریم تا ببینیم چه اتفاقی رخ می دهد. کک می پرد و سرش به در ظرف می خورد و پایین می افتد. دوباره می پرد و همان اتفاق می افتد! این کار مدتی تکرار میکند. سر انجام در ظرف را بر می داریم و کک دوباره می پرد ولی فقط تا همان ارتفاع! سرپوش برداشته شده درست است و محدودیت فیزیکی رفع شده است ولی کک فکر می کند این محدودیت همچنان ادامه دارد! فیلها را می توان با محدودیت ذهنی کنترل کرد. پای فیلهای سیرک را در مواقعی که نمایش نمی دهند می بندند. بچه فیلها را با طنابهای بلند و فیلهای بزرگ را با طنابهای کوتاه به نظر می آید که باید بر عکس باشد زیرا فیلهای پر قدرت به سادگی می توانند میخ طنابها را از زمین بیرون بکشند ولی این کار را نمی کنند!

علت این است که آنها در بچگی طنابهای بلند را کشیده اند و سعی کرده اند خود را خلاص کنند و سرانجام روزی تسلیم شده دست از این کار کشیده اند! از آن پس آنها تا انتهای طناب می روند و می ایستند آنها این محدودیت را پذیرفته اند. دکتر ادن رابل یک فیلم آموزشی در مورد محدودیتهای تحمیلی تهیه کرده است. نام این فیلم «می توانید بر خود غلبه کنید» است در این فیلم یک نوع دلفین در تانک بزرگی از آب قرار می گیرد نوعی ماهی که غذای مورد علاقه دلفین است نیز در تانک ریخته می شود. دلفین به سرعت ماهیها را می خورد. دلفین که گرسنه می شود تعدادی ماهی دیگر داخل تانک قرار میگیرند ولی این بار در ظروف شیشه ای دلفین به سمت آنها می آید ولی هر بار پس از برخورد با محافظ شیشه ای به عقب رانده می شود پس از مدتی دلفین از حمله دست می کشد و وجود ماهیها را ندیده می گیرد. محافظ شیشه ای برداشته می شود و ماهیها در داخل تانک به حرکت در می آیند آیا می دانید چه اتفاقی می افتد؟ دلفین از گرسنگی می میرد غذای مورد علاقه او در اطرافش فراوان است ولی محدودیتی که دلفین پذیرفته است او را از گرسنگی می کشد. از آنجا که نحوه ی عملکرد مغز جانوران از این نظر بسیار شبیه به هم است ما می توانیم از این آزمایشات بفهمیم که ما هم محدودیت هایی را می پذیریم که واقعی نیستند. به ما می گویند یا ما به خود می گوئیم نمی توان فلان کار را انجام داد و این برای ما یک واقعیت می شود محدودیتهای ذهنی به محدودیتهای واقعی تبدیل می شوند و به همان محکمی!

باید این سوال مهم را از خود بپرسیم که چه مقدار از آنچه ما واقعیت می پنداریم، واقعیت نیست بلکه پذیرش ماست؟!»

Information from ESET NOD32 Antivirus, version of virus signature database ۲۰۱۱۰۱۳۰ (۵۸۳۲)

The message was checked by ESET NOD32 Antivirus.

<http://www.eset.com>

بقیه کارهای من هم به این اصل پایبند بوده اند مجسمه «شیرین» هم روایتگر سناریوی غنایی است و با همه درشتی و سختی که اقتضای جنس فلز، سنگ و چوب است کیفیتی عاطفی دارد. هر یک از اجزای این مجسمه مرموز روایتگر بخشی از داستان نظامی است. کلیدی که وزیری به دست شیرین داده، کلید عشق فرهاد است و اشاره به انقیاد آگاهانه ای دارد که دوام عشق و قداست خانواده را تضمین می کند. تصویر زن در آثار وزیری به وضوح به تجارب عاطفی اش ابتدا با مادر و سپس با همسر و دخترانش برمی گردد. راما دختر استاد وزیری است که پدر، او را با سه نام «زیا»، «نازنین» و «راجو» صدا می کند.

دختر دیگر او رکسانا، استاد دانشگاه در رشته نقاشی است. دو پسر هم دارد اما به نظر می رسد که رابطه اش با دخترها از حس و حال عجیبی برخوردار است. همسر او نیز پاسدار تنهایی های هنرمند است و به او و آثارش عشق می ورزد.

ارتباط شما با سایر هنرها از جمله موسیقی چطور است؟

من به همه هنرها علاقه و عشق می ورزم. نقاشی که ابتدای مجسمه سازی است و به آن اشراف کامل دارم. اما با موسیقی زندگی می کنم و از میان سازها انواع کوبه ای آن را بیشتر می پسندم. من همیشه در حال پیدا کردن راهی برای ساختن ساز کوبه ای جدیدی هستم.

نواختن انواع تومبا، تنبک، دف و دایره نیز از کودکی و نوجوانی دلمشغولی من بوده است. انتخاب سازها به خصوصیات روحی و جسمی افراد بستگی کامل دارد. من چون به سنگ و فلز ضربه می زنم دوست دارم با این ضربه ها موسیقی خلق کنم و صدایش را به دوردست ها بفرستم. از طرفی انگستان من برای سازهای زهی اصلاً مناسب نیست و چاره ای ندارم که از آنها صرف نظر کنم.

و آخرین سوال ما:

استاد انسان چیست؟

موجودی که ناخودآگاه به دنیا آمده و باید آگاهانه بمیرد.

افتخارات استاد:

دریافت لوح استاد درجه یک از وزارت ارشاد در سال ۱۳۷۵

دارای تخصصهای

تراش سنگ - چوب فایبر گلاس - بتون گلاس - سفال - سرامیک - شیشه - بتون - گچ - آهن - مس و تاکسیدرمی حیوانات

تشکیل نمایشگاه دسته جمعی و خصوصی به دفعات

برنده اولین مسابقه مجسمه سازی

ساخت کلیه آثار سنگی و فلزی پارک جمشیدیه مانند فردوسی - رستم

وسهراب - ستارخان - شهریار - عقاب -

ساخت آبنما و مجسمه های پارک ساعی

ساخت آبنما و مجسمه های کبوتر پارک ملت

تدریس در مرکز آموزشهای عالی سوره

نیروی شفا بخش نوشتن



نوشتن میتواند در کاهش وزن و کاهش فشار روانی بسیار موثر باشد. تحقیقات زیادی انجام شده تا روشن شود که آیا یادداشت های روزانه در کاهش درد، وزن و حتی کاهش فشار روانی شدید نقش دارند. به اعتقاد یک روان شناس: «امکان دارد نوشتن تغییراتی را در دستگاه دفاعی بدن با واکنش نسبت به فشار روحی پدید آورد و سبب بهبود روابط ما گردیده و توانایی مان را در کنار آمدن با فشار روانی زیاد کند. این روان شناس دریافت که نوشتن در مورد یک رویداد دردناک، باعث کاهش درد بیماران مبتلا به روماتیسم مفصلی می گردد. در پژوهش های دیگر نیز این نتایج به دست آمده است:

۱- کاهش وزن: معلوم شده است که تنظیم فهرست کاملی از مواد غذایی مصرفی در طول روز به افراد در کم کردن وزنشان کمک می کند. پژوهشگران اعتقاد دارند که این یادداشت ها باعث می گردند که مردم از میزان مصرف کالری و جذب چربی روزانه خویش آگاه شوند و وقتی بدانند در طول روز چه مقدار می خورند، آن گاه آسان تر می توانند وزنشان را مهار کنند.

۲- خواب خوب: استادان دانشگاه تمایل در بررسی های خود به مقایسه دو دسته از زنان پرداختند. زنان گروه نخست که پیرامون رویدادهای بد زندگی مطالبی نوشته بودند بر عکس دسته دوم دچار سر درد، مشکلات خواب و افسردگی کمتری شده بودند.

۳- مبارزه با بیماری: طبق برخی تحقیقات افرادی که در باره حوادث تنش زا می نویسند کمتر به مراکز درمانی مراجعه می کنند.

۴- کاهش فشار روحی: دانشگاه پزشکی شیکاگو، دسته ای از بیماران سرطانی را مورد بررسی قرارداد. اینان روزانه ۲۰ دقیقه در مورد بیماری شان نوشتند. این تحقیق نشان داد که این افراد در طی ۶ ماه پس از نوشتن، فشار روانی کمتری داشتند.

منبع: ریدرز دایجست

یک قدم بردار...

روزی شیوانا متوجه شد که باغبان مدرسه خیلی غمگین و ناراحت است. نزد او رفت و علت ناراحتی اش را جویا شد. باغبان که مردی جافناده بود گفت: راستش بعد از ظهرها که کارم اینجا تمام می شود ساعتی نیز در آهنگری پای کوه کار می کنم. وقتی هنگام غروب می خواهم به منزل برگردم هنگام عبور از باریکه ای مشرف به دره جوانی قلدر سرراهم سبز می شود و مرا تهدید می کند که یا پولم را به او بدهم و یا اینکه مرا از دره به پائین پرتاب می کند.

من هم که از بلندی می ترسم بلافاصله دسترنجم را به او می دهم و دست خالی به منزل می روم. امروز هم می ترسم باز او سرراهم سبز شود و باز تهدیدم کند که مرا به پائین دره هل دهد!

شیوانا با تعجب گفت: اما تو هم که هیكل و اندامت بد نیست و به اندازه کافی زور بازو برای دفاع از خودت داری!

پس تنها امتیاز آن جوان قلدر تهدید تو به هل دادن ته دره است. امروز اگر سراغ ات آمد به او بچسب ورهائیش نکن. به او بگو که حضری ته دره بروی به شرطی که او را هم همراه خودت به ته دره ببری! مطمئن باش همه چیز حل می شود.

روز بعد شیوانا باغبان را دید که خوشحال و شاد مشغول کار است. شیوانا نتیجه را پرسید. مرد باغبان با خنده گفت: آنچه گفتید را انجام دادم. به محض اینکه به جوان قلدر چسبیدم و به او گفتم که می خواهم او را همراه خودم به ته دره ببرم، آنچنان به گریه و زاری افتاد که اصلا باورم نمی شد. آ

ن لحظه بود که فهمیدم او خودش از دره افتادن بیشتر از من می ترسد. به محض اینکه رهائش کردم مثل باد از من دور شد و حتی پشت سرش را هم نگاه نکرد...

شیوانا با لبخند گفت: همه آنهايي که انسان ها را تهدید می کنند از ابزارهای تهدیدی استفاده می کنند که خودشان بیشتر از آن ابزارها وحشت دارند.

هر کس تو را به چیزی تهدید می کند به زبان بی زبانی می گوید که نقطه ضعف خودش همان است. پس از این به بعد هر گاه در معرض تهدیدی قرار گرفتی عین همان تهدید را علیه مهاجم به کار بگیر. می بینی همه چیز خود به خود حل می شود...

سخن روز: شجاعت یعنی: بترس، بلرز، ولی یک قدم بردار...

درک و چهره‌های غزل

بهار می رسد و بوی یار می آید
خجسته موسم گشت و گذار می آید
بهار می رسد و هر طرف که می بینی
طنین نو شدن و نونوار می آید
بیا به دامن گلزار تا مگر شنوی
که بوی عشق ز باد بهار می آید
اگر هزار بهار آید و تو هم بینی
سزد که باز بینی بهار می آید
خوشا دلی که به دیدار یار این ایام
زدوده نقش غم آینه وار می آید
به بوی زلف تو می آیم و ببخش مرا
مگر نه پیش گل سرخ ، خار می آید؟
تو سرخ تر ز گل سرخ و سبز تر ز بهار
که رنگ و روی تو چون شاهکار می آید
به شوق روی تو در نو بهار در دل من
سرود عشق چنان جویبار می آید
به جمع اهل ادب من کجا ولی گویا
شنیده اند کسی تازه کار می آید ...

داود فتحی پور

تو تلخ تر از شراب قدیم شیرازی
بین چگونه به تلخی خویش می نازی
هوای بازی شطرنج کرده ام امشب
که شاه و سوسه ام را بدام اندازی
سیاه ها همه با من سفید ها از تو
همین بس است برای شروع یک بازی
تمام زندگی ام را تباه خواهم کرد
تو هم تمام مرا در قمار می بازی
بین که عشق من وتوجه قصه تلخیست
چه صادقانه سپردیم تن به این بازی
چقدر حوصله داری چقدر دلتنگم
چقدر واهمه دارم چقدر لجبازی
به نام نامی عشق تو کیش خواهم شد
به نام نامی ایمان در اوج جانبازی
به مات خانه چشمت مرا بخوان امشب
دلیم بدون تو هرگز نمی شود راضی
برای بودن با تو قمار باید کرد
که زندگی همه آینده ای ست در ماضی
به یاد زلف پریشان تو شعر خواهم خواند
بیا که شعر مرا در شراب اندازی

علی حکیمی

چشم‌ت که آفتاب سراسر یقین ماست
گاهی دلیل کافری و گاه دین ماست
از زلف‌های شب شکن ات لشکری بساز
وقتی سپاه شب زدگان در کمین ماست
با چشم تو طلسم زمستان شکستی ست
مویت نسیم جاری شور آفرین ماست
اسفند ها شروع بهارند و عاشقی
اینک بهار پشت در سرزمین ماست
نوروز می رسد ز ره و چشم‌های تو
تنها گواه این خبر راستین ماست
این سرمه ای که چشم‌تورا ناز می دهد
فردا به یاد روی تو در هفت سین ماست

علی حکیمی/اسفند ۸۹

رقص باران

صبح بیدار شد از پنجره بارید غزل
نرم از دامنه ی ابر تراوید غزل
آب در آینه خندید و گوارا تر شد
مست در کوچه اسفند درخشید غزل
باغ در رقص شدو گرم شکوفایی رود
باد از تخت به زیر آمد و تابید غزل
شور در دشت فرو ریخت دامن دامن
رعد در کوه فرود آمدوپاشید غزل
چشمه در غلغله افتادو جوشید زمین
از فرو دست ترین خاک خروشید غزل
روح افزا و طرب خیز شدآمیزه ی گل
نور شد زمزمه شد در سبد عید غزل

حمید خصلتی

فیر فودرو

گردآورنده: مهتاب ذاکریان

نمایشگاه ژنو ماه مارس بر پا می‌شود



نمایشگاه خودروی ژنو از روز سوم ماه مارس سال ۲۰۱۱ میلادی کار خود را آغاز می‌کند.

این نمایشگاه که اولین بار در سال ۱۹۰۵ میلادی برگزار شده بود و از آن پس هر ساله در ژنو سوئیس

برپا می‌شود، به مدت ده روز ادامه پیدا می‌کند. تمامی برندهای اروپایی در این نمایشگاه شرکت کرده‌اند و برندهای آسیایی هم با خودروهای تازه‌ای در این نمایشگاه حاضر شده‌اند. تویوتا اعلام کرده است اولین خودروی تمام الکتریکی خود را در نمایشگاه به معرض دید علاقمندان قرار می‌دهد. این خودرو از سال ۲۰۱۴ میلادی به تولید انبوه می‌رسد و به بازار عرضه می‌شود. شرکت بی‌ام و نیز در این نمایشگاه با یک خودروی تمام الکتریکی کانسپت حاضر خواهد بود.

رشد فروش مدل جدید لکسوس

تویوتا موتورز اعلام کرد که در اولین ماه تولید خودروی لکسوس جدید CT۲۰۰H بیش از هفت هزار و ۵۰۰ سفارش را در ژاپن دریافت کرده و این در حالی است که



تویوتا پیش‌بینی می‌کرد ماهانه ۱۵۰۰ دستگاه از این خودرو را تولید کند. این خودروی هیبریدی از ۱۲ ژانویه سال جاری وارد بازار ژاپن شد و با استقبال مناسب مردم توانست فروش خوبی را داشته باشد به طوری که بعد از رونمایی آن ارزش سهم تویوتا با ۱/۷ درصد افزایش به سه هزار و ۹۳۵ یین رسید.

تویوتا یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های تولیدکننده خودروهای هیبریدی و برقی در جهان است.

لیفان جدید رونمایی شد

با رونمایی از مدل جدید لیفان، تعداد خودروهای چینی که در ایران حضور پیدا کردند به هشت خودرو رسید.



«لیفان ۶۲۰» که محصول یکی از شرکت‌های

خودروساز چین به نام «لیفان» است، دومین محصول چینی شرکت خصوصی کرمان موتور محسوب می‌شود و قرار است از هفته آینده میهمان خیابان‌های کشور شود.

«کرمان موتور» یکی از زیرمجموعه‌های گروه خودروسازی «کرمان خودرو» به شمار می‌رود و روزگاری با «دوو موتورز کره» همکاری بود، اما هم‌اکنون دو سالی می‌شود که با چینی‌ها همکاری شده و محصولات لیفان موتورز را مونتاژ می‌کند. این شرکت در مرحله اول، لیفان مدل ۵۲۰ را مونتاژ کرد و هم‌اکنون نیز مدل ۶۲۰ این خودرو را میهمان خط تولید خود در دل کویر کرده است. لیفان ۶۲۰ مجهز به موتور ترایتک با حجم موتور ۱۶۰۰ سی سی و ۱۱۵ اسب بخار قدرت (این موتور بر روی خودروهای مینی کوپر متعلق به شرکت BMW و همچنین کرایسلر مدل پی تی کرورز استفاده شده است) با ظاهری مدرن به بازار عرضه خواهد شد.

این خودرو دارای استاندارد آلایندگی یورو ۳ با قابلیت ارتقا به یورو ۴ است. فضای بزرگ صندوق عقب (۶۵۰ لیتری) و سیستم ضد سرقت نیز از دیگر امکانات لیفان جدید است.

کرمان موتوری‌ها قصد دارند لیفان جدید را با قیمتی بین ۱۸/۵ تا ۱۹/۵ میلیون تومان روانه بازار کنند.

فورد ۲۰۱۲ با سیستم stop-start

فورد خودروهای کوچک و SUV خود را برای ارایه در سال ۲۰۱۲ به تکنولوژی stop-start مجهز می‌کند.

در این خودرو سیستمی وجود دارد که به طور اتوماتیک زمانی که خودرو می‌خواهد بایستد موتور را خاموش می‌کند و مصرف سوخت و تولید گازهای مضر را تا ۱۰ درصد کاهش می‌دهد.

سختگویی فورد می‌گوید این شرکت هنوز درباره اینکه هزینه این سیستم در قیمت پایه در نظر گرفته شود یا اینکه به عنوان هزینه جدا گانه باشد تصمیم نهایی نگرفته است.

این سیستم در نسل جدید خودروهای ۴ سیلندر به کار گرفته می‌شود و فورد قصد دارد به سرعت آن را در موتورهای ۴، ۶ و ۸ سیلندر بکار گیرد.

کمری جدید ۲۰۱۲

«کمری سولارا» نوعی از خودروی کمری سدان دیفرانسیل جلو می‌باشد که قرار است با دو تیپ SE و SLE ۶۱ سیلندر با موتوری ۳/۳ لیتری و ۵ سرعته به بازار عرضه می‌شود. موتور ۴ سیلندر ۲/۴ لیتری نصب شده در مدل کوپه سولارا برای مدل سولارا سقف متحرک در نظر گرفته نشده است.

این خودرو با توجه به چراغهای کمانی و کشیده و قسمت انتهایی مدور خود از دیگر خودروها متمایز شده است. البته تشابهات آشکار و احتمالاً عمدی نیز با آخرین مدل هم خانواده خود یعنی لکسوس (مدلهای سدان ES ۳۳۰ و اسپورت SC ۴۳۰) در این خودرو به چشم می‌خورد.

در واقع به اعتقاد بعضیها، اگر آرم لکسوس را روی تویوتا سولارا نصب میکردند، کسی متوجه این تغییر نمیشد.

- ۳- راننده فقط میتواند به ماشین بنزین بزند یا آب شیشه شور رو پر کند. ضمناً در باک و مخزن شیشه شور طراحی خاصی دارد که با بیرون کشیدن سرشلینگی خود بخود بسته میشود!
- ۴- قبل از اینکه راننده بخواهد پارک کند سیستم هوشمند تشخیص میدهد آیا اصلاً جای کافی برای پارک هست یا نه و در صورت وجود به راننده برای پارک کمک میکند!
- ۵- چون خانم‌ها معمولاً آنقدر خرید میکنند که دست‌هایشان کاملاً پر و برای



- بازکردن در به خصوص در مواقع بارندگی دچار مشکل میشوند سیستم درها طوری طراحی شده که با رسیدن راننده کنار ماشین خودبخود نزدیکترین باز میشود!
- ۶- پدالها در صورت تصادف جمع میشوند تا صدمه‌ای به پای راننده وارد نشود!
- ۷- فرمان و صندلی و پدالها و پنل جلو با راننده بصورت خودکار تطبیق داده میشود!
- ۸- چون خانم‌ها مرتباً تمایل به تغییر دکوراسیون و مبلمان منزل دارند برای راحتی کارشان روکش صندلیها و کلا تودوزی براحتی قابل تعویض است!



جنس سقف مشکی رنگ این خودرو، پلاستیک پلیمری مقاوم و زیبایی است که یک شیشه عقب و عایق صدا از داخل خودرو برای آن تعبیه شده است. حین رانندگی در حالت مسقف، میزان سروصداهاى موجود در اطراف به طور شگفت آوری ضعیف بوده و یا اصلاً به گوش نمیرسند.

پورشه برند جدید خودروهای الکتریکی Boxster-E را رونمایی کرد. وقتی صحبت از اتومبیل‌های مورد علاقه و دلربا می‌شود، پورشه همیشه چیزی را برایمان در آستین دارد. اکنون این شرکت محبوب، اولین خودروی الکتریکی از سه برند جدید بوکستر الکتریکی را رونمایی کرد.

قدرت این خودرو، ۲۴۰ اسب بخار می‌باشد که قادر است فاصله‌ی ۰ تا ۶۰ مایل را در زمان ۵،۳ ثانیه طی کند. این خودرو همچنین مجهز به یک پک باتری ۲۹ کیلووات ساعتی می‌باشد که می‌تواند حداقل برای ۱۰۰ مایل شارژ خودرو را تامین کند.

فولکس واگن (Volkswagen) که صاحب پورشه است، در حال آماده کردن موتورهای الکتریکی برای سری جدید وسایل نقلیه‌ی بدون کربن (zero-emission) می‌باشد. به گفته‌ی آقای Matthais Müller مدیر عامل این شرکت، وسایل نقلیه‌ی الکتریکی چالش اصلی رقابت‌ها در سال‌های جاری می‌باشد.

نوآوری ولوو، با ویژگی‌هایی مخصوص خانمها

ولوو YCC که برگرفته از Your Concept Car و به معنی «ماشین مفهومی شما» نامگذاری شده، اولین اتومبیلی هست که منحصرأ به سفارش زنان و برای زنان در شرکت ولوو ساخته شده است. این خودرو با هدف جلب



رضایت خانم‌ها و سازگار با نوع رانندگی و برآورده کردن خواسته‌های آنها و توسط تعدادی از خانم‌های با استعداد طراحی شده است.

و اما برخی از ویژگیهای این خودرو:

۱- هیچ راهی برای دسترسی راننده (خانم‌ها) به موتور و قسمتهای حساس وجود ندارد.

یعنی کاپوت ماشین باز نمیشود.

علتش اینه که این ماشین فقط در هر ۵۰,۰۰۰ کیلومتر نیاز به تعویض روغن دارد.

و در صورت نیاز به هر نوع سرویس خودش توسط فرستنده بی سیم

به نزدیکترین تعمیرگاه مجاز خبر میدهد!

۲- با لاستیک پنچر قادر به ادامه حرکت هست یعنی راننده نیازی به توقف و تعویض لاستیک ندارد!

معرفی وب سایت ستاره دانایی

www.setaredanaee.com

info@setaredanaee.com

با توجه به اهمیت اینترنت و جایگاه آن در برقراری ارتباط با مخاطبان نامحدود و ایجاد سهولت در یافتن مطالب ، وب سایت ستاره دانایی (ماهنامه فرهنگی گروه صنعتی پارت لاستیک) پیاده سازی و افتتاح شد. بر این باوریم که اینترنت به عنوان زیرساخت رسانه ای جدید، فراهم کننده طیف گسترده ای از فرصت ها و امکانات می باشد که به شکل قابل ملاحظه ای آن را با سایر روش ها متمایز می کند.

امیدواریم از طریق این وب سایت بر مخاطبان این نشریه روز به روز افزوده شود.

امکانات که در شروع راه اندازی وب سایت پویا ی نشریه ستاره دانایی در آن قرار گرفته اند عبارتند :

- معرفی گروه صنعتی ما
- معرفی و اهداف ماهنامه
- آرشیو ماهنامه (در این بخش آرشیو الکترونیکی نسخه های قبل در قالب pdf در دسترس می باشد)
- ارتباط با هیات تحریریه
- اشتراک نشریه (در این بخش امکان اشتراک الکترونیکی نشریه فراهم شده است)
- دریافت انتقادات و پیشنهادات
- دریافت مقالات از طریق سایت (این بخش آماده دریافت مقالات کلیه مخاطبین می باشد)
- نظرخواهی (در این بخش نظرخواهی های آتی مجله قرار خواهد گرفت)
- درخواست آگهی (به کمک این بخش می توانید آگهی های خود جهت مجله را به صورت الکترونیکی به ما ارسال نمایید)
- امکان جستجو بر روی کلیه قسمت های سایت فراهم می باشد .

فرم اشتراک نشریه ستاره دانایی

نام و نام خانوادگی:

نام شرکت یا موسسه:

تحصیلات:

درخواست اشتراک از شماره

تعداد مورد نیاز از هر شماره نسخه

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

صندوق پستی:

راهنمای اشتراک ماهنامه ستاره دانایی

لطفا نکات زیر را در نظر داشته باشید:

- ۱- فرم اشتراک را کامل و خوانا تکمیل کرده و کد پستی را حتما قید فرمایید. (کپی فرم هم قابل قبول است)
- ۲- حق اشتراک را به حساب جاری ۱۲۰۴۸۳۹-۱ بانک سامان (قابل واریز در کلیه شعب بانک سامان)، به نام آقایان ایرج و سهیل یزدانبخش واریز کرده و اصل فیش بانکی را همراه با برگ تکمیل شده اشتراک به نشانی دفتر نشریه پست نموده یا به نمابر ۰۵۱۱-۵۴۱۰۵۱۴ ارسال نمایید.
- ۳- کپی فیش بانکی را تا زمان دریافت نخستین شماره اشتراک نزد خود نگاه دارید.
- ۴- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری نمایید.
- ۵- حق اشتراک یک ساله با هزینه پست مبلغ ۵۵۰۰۰ ریال خواهد بود.
- ۶- در صورت هرگونه تغییر در نشانی، سریعا دفتر نشریه را در جریان قرار دهید.